وزارت تعلیم و تربیه
ریاست تالیف و ترجمه

تیاتر و مکتب

نویسنده:
جلال نورانی

40

PROPERTY OF ACKU 6354

تیاتر و مکتب

نویسنده و دراماتورگ شهیر روس گوگول درمورد تیاتر سخن جالبی دارد او میگوید: «تیاتر به هیچ وجه بیهوده گی نیست و نباید آنرا ناچیز شمرد تیاتر آن نوعی از هنر هاست که با آن میتوان خیلی چیز های نیکو به جهانیان گفت.» (۱) غیر از گوگول، نویسنده گان بزرگ و دانشمندان پر آوازه دیگری نیز در مورد نقش تربیتی و آموزش دهنده تیاتر مطالبی بیان داشته اند.

اگر تیاتر وسیله ایست که با آن میتوان تربیت کرد و انسانرا با فرهنگتر ساخت و حس زیبایی شناختی و یرا وسعت بخشید، آیا همین خود کافی نیست که بگوییم کودك نیز، و حتی بیشتر از دیگران، به تیاتر نیاز دارد؟ مگر نه اینست که انسان آموختن، آشنا شدن به زیبایی و حقیقت را از کودکی آغاز کند؟ پس زمانی که سخن از تیاتر برای کودك و نوجوان و جوانان مطرح میگردد این تیاتر به علت قوی بودن جنبه های آموزشی آن به تناسب تیاتر بزرگسالان در نوعی از رابطه با مکتب و مدرسه و کانونهای

آموزشی قرار دارد. تیاتر کودکان و نوجوانان، حتی در جایی که آگاهی علمی و تخصصی از تیاتر موجود نبوده است، باز هم رابطه نزدیک با مکتب داشته است.

در قسمت های بعدی این نوشته، که رابطهٔ مکتب و تیاتر را در کشور خود مطالعه خواهیم کرد نیز مطلب فوق بار دیگر به اثبات میرسد. در زمینه رابطهٔ تیاتر با مکتب، ضرورت این رابطه و توضیح نقش تیاتر کودک ابتدا تجربه اتحاد شوروی و جهان مترقی را بررسی میکنیم و سپس این مسأله را در کشور خود مطالعه مینماییم.

تجربهٔ اتحاد شوروی:

مؤلف کتاب «تیاتر و مکتب» خانم روبینا مینویسد: «تیاتر تأثیر قدرتمندی بالای کودک دارد. تاثیر یک نمایشنامه که انسان در کودکی میبیند، غالبا در تمام دوره های حیات در حافظه میماند. تیاتر مثل کتاب مثل یک آهنگ قشنگ، مانند یک اثر ناب نقاشی ممکن است اثرات نیکوی خود را در ذهن کودک باقی بگذارد. تیاتر مددگار توانمندی برای مربی، پدر و مادر و آموزگاران مکاتب و پرورشگاه ها تواند بود» (۲)

پس از برانداختن بورژوازی در روسیه توسط بلشویکها در نخستین سالهای استقرار حکومت شوراها بنیاد تیاتر کودکان و نوجوانان در روسیه شوروی گذاشته شد. در آن سالهای دشوار، که از یکسو فقر و گرسنه گی و کمبود مواد سوخت و از جانب دیگر حملات باند های مسلح

ضدانقلابی به همدستی چهارده کشور امپریالیستی دولت انقلابی روسیه شوروی راسخت زیر فشار قرار داده بود تیاتر کودک در ماسکو شروع بکار نمود. در چنان شرایطی پرداختن به این کار، ظاهراً عجیب به نظر میرسید، ولی هیچکدام از مسوولان تربیتی و هنرشناسان و دانشمندان تعلیم و تربیت سخنان ولادیمیر ایلیچ لینن را از یاد نبرده بودند که روی مسأله تربیت انسانهای جدید برای جامعهٔ نوین تأکید میکرد. به همین علت بود که لوناچارسکی نوشت: «انقلاب به تیاتر گفت: تیاتر! ترا لازم دارم. تو همکار من، روشنگر راه من و مشوره دهنده منی... من میخواهم که تو با تمام نیروی جادویی ات این رسالت را انجام دهی.» (۳) تیاتر به مثابه وسیلهٔ آگاهی دهنده، رشد دهنده، تربیت کننده و بالابردن حس زیبایی شناختن کودکان از همان آغاز انقلاب کبیر اکتوبر توجه همه گان را به خود جلب نمود. تیاتر حرفه یی ماسکو برای کودکان، که به حق میتوان آنرا یکی از بهترین تیاترهای کودک در جهان به حساب آورد در طی سالهای اعمار جامعهٔ نوین تجربه های فراوانی اندوخت. در اتحاد شوروی به مساله تربیت کودک از طریق تیاتر پژوهشهای گسترده و علمی از طرف دانشمندان و پیداگوگها به عمل آمد. یکی از این محققان نوشت: «تیاتر در مقایسه با اشکال دیگر هنری از نیروی معنوی و احساس بیشتری برخوردار است. این نیروی پر قدرت و تأثیر گذارنده نه تنها کودکان رشد یافته تر مکتبی را به خود جذب میکند بلکه کودکان بین سنین سه الی هفت ساله گی را نیز به شور و شعف

میاندازد. تنهادر تیاتر است که کودك یاهنر پیشه و مولف ودیگر آفریننده های یك اثرهنری در تماس و رابطه مستقیم قرار میگیرد. حتی کودکان در اثنای تماشافراموش میکنند که درسالون نمایش قراردارند و در مقابل شان یك اثرهنری بازی میشود.

آنها خودرادرمیان بازیگران ودر میان موضوع نمایش میبابند آنچه در برابرشان در تیاترمیگذرد زنده است، قابل لمس است و نزدیك است.»

به قول ك. س. ستانیسلا فسکی «امروز، درینجا، همین لحظه اینست نزدیکی کودك در تیاتر بانمایش.» (٤) اگر به کودکان خود دقیق شویم میبینیم که آنها همیشه «بازی» میکنند، حتی اگر به حرکات کودکانی که هیچگاه تیاتر نرفته اند دقیق شوید و آنها را حین بازی ببینید، سخنان شانرا بشنوید، متوجه میگردید که آنها واقعا بازی میکنند، تمثیل میکنند، آنهاموضوعی را درذهن خود میپرورند و بعد برای همدیگر بیان میکنند.

طرح یك بازی را میریزند و بعد حتی نقشهارا بین خرد تقسیم مینمایند. بارهاشنیده ایم که سه کودك مثلا گفته اند: «من پدرهستم، تو مادر باش واینهم دخترك ما، بیایید بازی کنیم.»

بادرك اهمیت تیاتر برای کودکان، در کشور های پیشر وجهان نه تنهاتیاتر حرفه یی وشهری را در شهرها برای کودکان به وجود آورند، بلکه حتی تیاترا به مکتبها به کودکستانهاو پرورشگاه ها بردند.

اما این بدان معنی نیست که هنر پیشه‌گان یك تیاتر کودك در مکتبی بروند و نمایشی را دایر کنند. تیاتر کودك را میتوان در همه جا به وجود آورد و دایر کرد. واینجاست که مساله «تیاتر برای کودك» و «تیاتر کودکان» به‌میان می‌آید وهردوی این تیاتر برای کودکان ونوجوانان لازم است. وجود تیاتر دولتی کودك درشهرهاکه درآن بازیگران حرفه یی بازی میکنندو نمایشنامه هایی را که برای کودکان نوشته شده‌است تمثیل مینمایند، ضرورت مبرم است به ویژه درجوامعی که‌درآنجاانقلاب ملی ودموکراتیك ویا انقلاب سوسیالیستی پیروزشده‌استوتربیه انسانهای نوین درد ستور روز قراره‌ارد. همچنان به‌میان آوردن تیاتر کودك توسط خود کودکان یعنی تیاتری که بازیگران حرفه یی نه بلکه خود کودکان ونوجوانان باشند، دارای اهمیت کمتراز نوع اولی نیست زیرادراینجانه تنها ذوق واحساس زیبایی شناختی پرورش میبابد و درتربیت سالم کودك کاری صورت‌میپذیرد، بلکه دراینجا ذوقهای پرورش یافته، احساسهای بیدار شده وپاکیزه شده زمینه خلاقیت وبروز استعداد را به دست می آورند. درچنین تیاتری که درمکتب یاکودکستان یامحلی دیگر دایرمیشودو کودکان‌خودشان بازی‌میکنند استعدادهای خلاقی زمینه شگوفایی میبابند. در آنجامیتوان برای فردا، برای تیاتر حرفه یی چهره هایی یافت وزیر تربیت دقیقتر گرفت وراه شانرا به سوی درخشید نهای خلاقانه ترهموارنمود.

تیاتر حرفه یی کار خود رامیداند، در آنجا معمولا صاحبنظران، دانشمندان، کارگردانهاو هنر پیشه گان ورزیده گرد می آیند در این نوع تیاترها تماشاگران از نگاه سن به چند دسته تقسیم میشوند وبرای هر کتیگوری نمایشهای جداگانه ترتیب میگردد. این تیاترهای حرفه یی در اتحاد شوروی وسایر کشورهای مترقی بامربیان ومعلمان مکاتب در رابطه مستقیم قرار دارند.

شورای رهبری تیاتر دولتی کودك دایما سیمینارهایی رابامدیران مکاتب ومعلمان پیشرو مشترکا بهراه میاندازند و نتایج واثرهای نمایشنامه هارا بالای کودکان مورد تدقیق قرار میدهند. معلمان گذشته ازین وظیفه دارند تادر صنف توضیح دهند که چگونه باید به تیاتر رفت، کدام قواعد را رعایت نمود وچگونه درسالون تیاتر و درانثنای نمایش مسایلی رارعایت کرد. اگربه کودك یاد داده شود که هنگام رفتن به تیاتر لباسهای اتوکرده در بر نماید، موهارا بدقت شانه کند، کلاه و بالاپوش خود رادر رختکن مخصوص بگذارد، او نمایشنامه را جدیتر ودقیقتر تماشا میکند ومایهٔ بیشتر از آن میگیرد ودر ضمن به مقام هنر وارزش آن خوبتر پی میبرد.

وامادر تیاتری که کودکان خود در آن بازی میکنند، والدین و مربیان زحمت بیشتر دارند و مسئولیت شان سنگینتر است، درینجا برخورد باکودك باید کاملا حساب شده و علمی ودقیق باشد. کودك هرگز نباید در تیاتر، کودکستان یامکتب ودربازیها احساس کند که این

درام بازی کاری است که باید بکنی مثل درس که باید بخوانی و برای اینکار مربی وجود دارد که خواهی نخواهی اینکار را بالایت انجام میدهد. اگر چنین احساس به کودك دست داد، نمیتوان آنچه را که ازین بازیها مطلوب است نتیجه کرد. اشتباه بزرگتر را والدین مرتکب میشوند زیرا اگر پدر یا مادری به تصور اینکه مشغول شدن کودکش در برنامه های هنری مکتب، آواز خوانی، رقص و نمایشنامه او را از درسهای «مهمتر» عقب میاندازد و این تصور خود را در برابر کودك بروز میدهد و درنتیجه هنر را در نظر کودك خوار جلوه میدهد صدمه بزرگی به فرزند خود میزند.

ت. پولوزوامینویسد: «متاسفانه هستند بچه‌هایی که خیلی زحمتکش اند، خوب درس میخوانند، اما وقتیکه بزرگ میشوند مردان یا زنانی بارمی آیند بدون امیدهای بزرگ، بدون ظرافت و نکته سنجی‌ها وبدون داشتن ذوق خوب هنر، آنها نمیدانند که اوقات فراغت خود را چگونه سپری کنند. و یاهم هستند بچه‌هایی که نظم و دسپلین را خوب رعایت میکنند، به حرف پدر و مادر گوش میدهند و هرگز اسباب درد سر بزرگان را فراهم نمی آورند، اینها بزرگ میشوند و بالاترین صفت شان هم همان نظم پذیری و آرامش است، ولی چنین انسانها درون غیر فعال و روحی خشك میداشته باشند.» (۵)

نویسنده به همین علت معتقداست که هر انسان باید از کودکی به هنر دسترسی داشته باشد و زمینه های آشناشدن وی به هنرها، به ویژه

هنر تیاتر، فراهم باشد. به کودك باید امکان دادو اوراچنین تربیت کرد که زیبایی را بشناسد، درك کند و از آن لذت ببرد.

و اما اینکه گفتیم همهٔ پدرها و ما درها متوجه این نکته نیستند و دچار اشتباه میشوند، مبالغه نیست. چنان طرز تلقی در هر جایی وجود دارد؛ حتی در جوامع پیشرفته، الجبر و هندسه و فزیك را مضامین اساسی حساب کردن و در پهلوی آن آواز خوانی دسته جمعی، ترانه خواندن، رقص، تیاتر و نمایش را چیزهای تفریحی و فرعی دانستن همان اشتباهی است که نتیجه اش پرورد ن کودکی با استعداد، درس خوان، نظم پذیر ولی مغموم و فقیر از نظر روحی میباشد. همین نویسنده مثالی می آورد: وقتی معلمی از پدر شاگردش پرسید که چرا دختر او به درس آواز خوانی نمی آید، پدر جواب داد که: «کدام آواز خوانی ... در حالیکه او در مضمون فزیك دو نمره گرفته است؟»

درسال ۱۹۶۹ در پنجمین سیمینار بین المللی «مسایل تربیتی کودکان قبل از سن شمول به مکتب» مسأله حس زیبایی شناختی کودکان، عمده ترین موضوع بحث را تشکیل میداد. در سیمینار با قوت تمام این عقیده مورد تایید بود که آموزش هنری و بازیهای نمایشی برای کودك و نمایشهایی که توسط خود کودکان بازی میشوند، بزرگان صرف رهنمایی میکنند و زمینهٔ اشتغال آنها را به اینگونه بازیها فراهم میسازند، بزرگترین نقش را در پرورش روحی کودك بازی نموده، احساسات هنری و انسانی او را شکل میدهد و استعدادهای کودکان را بارور میسازد.

کودك اگر نمیتواند یك اثر هنری را عمیق درك کند و یا بین دو اثر هنری از نگاه عمق و پختگی آنها قضاوت نماید، در عوض برخورد پر از دلسوزی و عاطفی با نمایش وآدمهای نمایش دارد.

مربی باتجربه و دقیق، در احوال هر کودك به صورت جداگانه دقت میکند و بعد از آگاهی از نظر و قضاوت اوست که آن رشتهٔ اسرار آمیز را در مییابد و با گرفتن آن میتوان ذوق هنری کودك را انکشاف داد و استعدادش را در مسیر درستی رهنمایی کرد.

و. یاگونکووا مینویسد: « بیدار کردن استعداد بدان معنی نیست که شما در گنجینه یی را که تمام و کمال است باز میکنید. استعداد در جریان کار به صورت تدریجی رشد میکند وبارور میشود. واگر چنان واقع شود که توجه خود را از اینکار باز گیریم و یا شرایط زنده گی کودك تغییر بخورد دوز مینهٔ این رشد و پرورش از او گرفته شود، این استعداد هم به حال خود میماند ورشدی نخواهد کرد. باید توجه داشت و به خاطر سپرد که کار در زمینهٔ رشد هنری یك کودك تا حدودی کاریست انفرادی . »

در اتحادشوروی مسألهٔ تیاتر کودك و نقش بزرگ تربیتی آن توجه بسیاری از علمای پیداگوژی را به خود جلب کرد. آدمهای بسیار ارزشمندی بودند که برای ایجاد چنین تیاتری عمر خود را صرف کردند و با مساعی خسته گی ناپذیر در ین عرصه صمیمانه خدمت نمودند. یکی ازین چهره های تابناك مردی بود به نام لوئید فدوروویچ مکاروف

که از ۱۸۹۲ الی ۱۹۷۵ زیسته است. وی نزدیك به پنجاه سال عمر خودرا در خدمت کودکان وهنر کودکان سپری نمود. مکاروف از سال ۱۹۲۱، یعنی درست از نخستین سالهای ایجادحکومت شوروی، کار تعلیم وتربیه وپرورش استعدادهای هنری کودکان راصادقانه به عهده گرفت. وی نه تنهادر تاریخ تیاتر کودك درشوروی، بلکه در جهان مقام والا وبرجسته یی دارد. اودر پرسشنامهٔ بیوگرافیك خوددرستون حرفه وشغل به‌حق میتوانست بنویسد: «هنرپیشه، کارگردان، مربی، درامه نویس وژورنالیست». پنجاه سال اززنده گی وی در تیاترکودك ودرمکاتب گذشت. او کتابهای زیادی هم درزمینهٔ تیاتر کودك نوشت.

مکاروف بنیانگزار نمایشنامه نویسی نوین است. اوازجملهٔ نخستین کسانیست که موضوعات مربوط به اعمارجامعهٔ نوین رادرنمایشنامه های خودانعکاس داد. همچنان نمایشنامه هایی ازموضوعات مکتب وزنده گی متعلمی برای باراول توسط اورواج یافت. نمایشنامه معروف او به نام «باغی‌ها» که روی موضوع مکتب وزنده گی درآموزشگاه دورمیزند؛ ویراسرزبانها انداخت.

مکاروف کتابی زیرعنوان «ازصبح تاشام درتیاتر» درزمینهٔ تیاتر کودك نوشت که مجله ها وروزنامه هابار بارقسمتهای مختلف آنرا به شکل مقاله هاچاپ کردند. ورساله های دیگری نیزدرزمینه نوشت. وی، بالای آخرین کتاب خود «دربارهٔ تیاتر کودك» تاآخرین روز های حیات کارمیکرد. زمانیکه وی پدرودحیات گفت، کتابش هنوز تکمیل نشده بود.

بیست و پنج سال کار مستقیم در تیاتر کودک در شهر لیننگراد و تجربه های او از این سالها در تز سهای وی جمع‌بندی شده است. او این تزسها را «مسایل اساسی تاریخ تیاتر کودک شوروی» نام کرد و به چاپ رسانید.

به نظر لئونید فیدوریچ مکاروف: «تاریخ تیاتر کودک شوروی از زمان به وجود آمدن دراماتورگی رئالیستی شوروی برای کودک، تحکیم موضع تربیتی این تیاتر به مثابهٔ وسیلهٔ آموزش جهان بینی مترقی و تربیت نوین و درک وسیع مفهوم زنده گی آغاز میگردد.»

او مینویسد: «هر نمایشنامه تیاتر ما باید تربیت و آموزش را از نظر نیاندازد و ذهن کودکانهٔ تماشاگر خود را متوجه ایده های بزرگی بسازد که انسان امروز نیازمند آنست.» (٦) او معتقد است که باید کودک را با وسایل هنری تربیت کرد و اینکار زمانی میسر است که وسایل هنری و تیاتر کودک و نمایشنامه های آن جهات تربیتی را در لابلای هنر نهفته داشته و در ضمن ارتباط ارگانیك تیاتر و مکتب تامین شده باشد.

بدنیست اگر نکاتی چند از تزسهای مکاروف را در اینجا به صورت فشرده نقل کنیم:

١ ـ مسأله تیاتر برای کودک ارتباط نزدیك و جدی بامطالعه شرایط جامعه و درك خطوط تیپیك زنده گی کودکان و نوجوانان دارد. درك ساختمان جامعه و اینکه جامعه چی نوع سیستمی را از نظر سیاسی و اجتماعی برگزیده است. کار بالای تیاتر کودک نمیتواند از قانونمندیهای حاکم بر جامعه متاثر نباشد.

۲ - به طور مشخص تجربه تیاتر برای کودك در طول چندین سال نشان میدهد که در شرایط مبارزه طبقاتی و ایدیالوژیکی صرف با تعقیب خط ریالیزم اجتماعی میتوان تیاتر واقعی را برای کودك بوجود آورد.

در اینجا باید گفت که پرنسیبهای واقعیت گرائی سیاسی، حزبیت و تعلیم و تربیه مترقی، اتحاد شوروی رادر برپا داری تیاتر برای کودك یاری نمود.

۳ - بنیانگزاری علمی و اساسی تیاتر کودك ایجاب مینماید تا تمام جنبه‌های مربوط تیاتر برای کودك، از نقطه نظر مسلکی، تعلیمی و تربیتی، سیاسی، اجتماعی هنری وسازماندهی (اداری) عمیقاً مطالعه و بررسی و دقیقاً پلانگذاری شود.

٤ - عمده ترین، معینترین و کاملترین شکل دخیل ساختن تعلیم و تربیت در تیاتر کودك باید در ین جهات متمرکز گردد:

الف - آموزش مقایسه یی و تاریخی تجربه‌های تیاتر برای اطفال (مطالعه تیاتر کودك در سیستم سوسیالستی برای اطفال مکتب و اطفال خارج مکتب)

ب - آموزش مسایل تیاتر در مکتب و قبول آن به حیث یك مضمون عمده و تدریس قواعد درامه نویسی در مراحل مختلف

ج - مطالعه تاثیرات تیاتر بالای سایر فعالیتهای هنری وخلاقیتهای فرهنگی کودکان در مکاتب و گزارش نتایج آن، مطالعه تاثیرات روشنفکرانه تیاتر در تربیت اخلاقی وسیاسی، در گروه‌هایی از کودکان

و نوجوانان و مطالعه غیر گروهی و انفرادی احوال هر کودك و نوجوان به صورت جداگانه و تهیه گزارش از برداشتهای هریك از آنان

۵ ـ مطالعه حرفه یی مسایل مربوط به تیاتر کودك با استفاده از تمام تجربیات روزمره و روشن ساختن قواعد عمومی و جهت اساسی روش تیاتر کودك .

براساس تجربیات در جهات ذیل مبارزه دایمی باید به راه انداخته شود:

الف ـ مبارزه در راه تحقق هنر رئالستیك به مثابه یك میتود صحیح و باارزش و موثر در روحیه و تربیت نوجوان.

ب ـ مبارزه دوامدار در راه تهیه نمایشهای ارزشمند حرفه‌ی، که غیر از جنبه هنری جنبه های عقیدتی (براساس ایدیالوژی معین) و با ارزش هم در آن مضمر باشد .

یعنی اثر هر نمایشنامه نویس باید قبلاً نقد و بررسی شود و دیده شود که نویسنده دارای چگونه جهان بینی است و پیامی را که با اثر خود به کودك میدهد چی محتوی دارد .

مکاروف تیاتری را که در آن عمری بسر برد «تیاتر کودك لیننگراد»، کشتی یی که کودکان یعنی نسل نوین روی آن به طرف خوشبختی شنا میکنند ، نامید . براستی هم بهترین میتود های تیاتر کودك درهمان تیاتر به وجود آمد و برای سایر تیاتر های کودك سرمشق گردید. مکاروف در یکی از سخنرانی های خود گفت: « در برابر مکتب و تیاتر این وظیفه مقدس قرار دارد : ساختن شخصیت .»

مکاروف دریکی از آثارخود درباره تیاتر برای کودك، بانقل قصه یی نیروی تربیتی تیاتررا به خوبی روشن میکند ، این قصه مربوط میشود به سالهای قبل ازجنگ جهانی دوم .

در آغازسالهای سی قرن مادر محله معروف «ماخوفی»، که تیاتر کودك لیننگراد هم درآنجا واقع است، گروپی ازنوجوانان بدکردار واوباش صفت پیداشدندکه باعث آزارواذیت اهل محل، به خصوص بچه ها ودخترهای مکتب، میشدند . اینها بچه‌ها ودخترهایی راکه به تیاترمیرفتند ، مسخره واذیت میکردند .از این ناحیه همه رنج میبردند، حتی توسل به مقامات امنیتی هم موضوع رانتوانست حل کند، دراین وقت مکاروف تصمیم گرفت خودش علیه این پدیده ناسالم دست به کارشود.

اوتوسط بچه های محل با سردسته این گروه ودوستان نزدیك او آشنا شد . وی هیچگونه اقدام خشونت آمیزی در برابرآنها به عمل نیاورد ، صرف آنهارا به تیاتردعوت کرد .

آنها نمایش راساکت وآرام مثل دیگران تماشاکردند . این عمل تکرارشد، مکاروف چندین بار این بچه های شریررا دعوت نمود وسپس مکاروف ازبچه های محل دو گروپ تشکیل داد: گروپ نظامی وگروپ هنری . درگروپ نظامی همین بچه های شریر متحد شدند آنهاکه درگذشته مایه درد سرواخلال امنیت بودند به مدافعان نظم مبدل گشتند. آنها روی گروه خودنام «بیم» (مخفف بریگادامنیتی مکاروف) راگذاشتند. به خاطراتحاداین گروه با «تیاتر کودك شهر» وبچه هایی که

گروه هنری را تشکیل داده بودند، شبی جشن مفصلی ترتیب یافت. درین جشن تیاتر کودك شهر، نمایشنامهٔ ۱، کرونا به‌نام «تفنگ شماره ٤٩٢١١٦» را به‌نمایش گذاشت که درآن از گروه‌هایی که به ارتش سرخ پیوسته بودند، قصه میشد.

چند سال گذشت، جنگ کبیر میهنی آغاز گردید. هیتاریها با تمام قوای ویرانگر خود بر اتحاد شوروی حمله ورشدند. مردم شوروی شجاعانه مقاومت مینمودندودربرابر تهاجم بربرگونهٔ نازی هاونجات میهن کبیر خود قهرمانانه میجنگیدند. باری ازیکی ازجبهات جنگ یکاروف نامه یی دریافت نمود، درنامهٔ مذکور نوشته شده بود:

«مربی بزرگ، ما مدیون شما هستیم، ما همان بچه های محلهٔ «ماخوفی» هستیم که زمانی از آزار و اذیت ما کسی روز نداشت و شما ای مربی مهربان ذهن ما را روشن ساختید، ما را متحد و متشکل ساخته به راه نیك هدایت نمودید و تیاتر شما ما را کمك نمود تا همه چیز را درك کنیم. اینك درین گوشهٔ میهن ما مردانه به نبرد درسنگر قرار داریم وبرای آزادی ودفع فاشیزم میرزمیم. ما برای آزادی میهن و آرامی مردم خود نبرد میکنیم.»

آری اینست نیروی تربیتی وسازماندهی تیاتر کودك.

بنیانگزاران تعلیم وتربیه جدید بعد از انقلاب کبیر اکتوبر در شوروی، که سیستم جدید تعلیم و تربیه را برمبنای ایدیالوژی مترقی پایه گذاری نمودند، به نقش بزرگ هنرها در تربیت اخلاقی کودکان

مکاتب اهمیت فراوانی قایل بودند. یکی از درخشانترین چهره ها در تعلیم و تربیه جدید درشوروی همسرو همرزم لینن نادیژدا کنستانتینو-وناکروپسکایا بود . وی مقاله های زیاد درمورد تعلیم و تربیه دارد وخدمات برجسته وارزشمندی را برای ایجاد میتودهای نوین جهت تربیت انسانهای نوین انجام داده است . نادیژداکروپسکایا معتقد بود که مربیان مکاتب حتماً باید هنررا درمکاتب راه دهندو با استفاده ازهنرها انسانهای شاد، ظریف ، شجاع وانساندوست تربیه نمایند . درمقالهٔ خود تحت عنوان « دربارهٔ وظایف تربیتی هنر» کروپسکایا مینویسد: «کودك زبان را به تدریج می آموزد . مدتها ذخیره کلمات کودك محدود باقی میماند؛ اماکودك احساس ودرك خود را به کمك ژستها وحرکات بروزمیدهد وبا حرکات و بازیهای خود مفاهیم را انتقال میدهد. بعضاً درخانواده ودرمکتب کودك وادارمیگردد که کمتر ژست وحرکت داشته باشد . این حرکات وژستهای اورا شوخی میپندارند ومانع آن میگردند . به همین علت است که هرقدرطفل بزرگترمیشود ، کمتر « زنده » به نظر میرسد . اینکاردرست نیست بلکه برعکس باید به کودك موقع داد که با اداها، اطوار، حرکات وژستها احساس خود را بیان نماید . حتی در بزرگسالی حرکات و ژستهای مناسب هنگام سخنرانی برای انسان موفقیت بیشتر بارمی آورد وانسان خوبترمیتواند بالای شنوندگان خوداثر بگذارد . موزیك، رقص و تیاتر به ویژه در بالا بردن ذوق کودکان وتقویه حس زیبایی

شناختی شان موثر است . باید جداً به این نکته توجه داشت که کودك چگونه خود را از نگاه هنر نشان میدهد. » (۷)

کروپسکایا معتقد است که باید تجربه های گذشته گان و بزرگسالان در اختیار کودك گذاشته شود. بهترین راه حل این مسأله تیاتر است. نمایشنامه هایی که برای کودك نوشته میشوند، محصول تجربه وزندگی نویسنده است. وقتی کودك به تیاتر میرود، این تجربه را حاصل میکند. در همان مقاله کروپسکایا نگاشته است :

«لازم است کودك نه تنها باید سخن ناب و پرمغز بشنود، بلکه باید حرکات، ژستها، تون صدا و حرکات قیافه، و یرا در بهتر درك کردن مفاهیم کمك نماید. دربارهٔ لنین میگویند که وی به دقت به سخنان دهقانان و کارگران گوش میداد؛ ولی او نه تنها به سخنان شان توجه مینمود، بلکه حرکات، ژستها و لهجه و حالات قیافهٔ شانرا به دقت زیر نظر داشت و این دقت در اطوار و حرکات هنگام صحبت فضای پر از صفا و صمیمیت و درك عمیق را ایجاد مینمود.»

باید به کودکان کمك نماییم تا به وسیلهٔ هنر، بهتر و عمیقتر درك کنند افکار و احساسات خود را ابراز دهند. به وسیله هنر میتوان کودك را کمك نمود تا اجتماعی تربیت گردد و در جمع و در کلکتیف سعادت خود و دیگران را جستجو نماید. » (۸)

لوناچارسکی در یکی از سخنرانی های خود (در سال ۱۹۲۸) اظهار کرد: «اساسیترین نقشی را که هنر میتواند ایفا نماید، تجدید تربیت انسان است. ادبیات، نقاشی، موزیك و تیاتر زمانی مفید و موثر است که سمت و جهت مترقی و انسانساز داشته باشد... هنر هامیتوانند کودکان ما را به مردان

وزنان دانشمند، با احساس و مترقی جامعه نوین مبدل سازند و عمده‌ترین نقش را تیاتر کودک میتواند ایفا نماید. با پدازوقایع جدید و زنده‌گی جوشان امروز برای مردان، زنان و کودکان خود نمایشنامه تهیه کنیم و آنها را در درک بهتر زنده‌گی جدید یاری نماییم. باید در مکاتب ما اشکال مختلف تربیت هنری جای عمده را اشغال نماید. نه تنها به بهانه‌هایی از قبیل جشنها و روزهای قابل تجلیل نمایشات هنری دایر گردد، بلکه هنر به‌صورت میتود یک شامل پلان درسی شود.

کودکان ما تنها در محدودهٔ حوادث شهر خود محصور نمانند؛ باید تمام مسایلی که بزرگان به آن علاقه میگیرند و درگیر هستند و حتی حوادث جهانی را میتوان با ساده کردن آن و با ساختن نمایشنامه و قصه و شعر از آن، به کودکان نیز فهماند.» (۹)

این رهنمودها و این توجه بزرگ و جدی بنیانگزاران تعلیم و تربیه جدید در سالهای نخستین استقرار حکومت شوراها نتایج خود را به بار آورد. اتحادشوروی توانست امر مهم ایجاد جامعهٔ نوین و انسانهای نوین را پیروزمندانه انجام دهد. مردمان اتحادشوروی از جنگ کبیر میهنی سربلند بدر شدند. حاکمیت و استقلال خود را حفظ کردند و نه تنها از نگاه اقتصاد و صنعت به مدارج عالی دست یافتند، بلکه تمام ناهنجاریها و پندارها و توهمات قبل از انقلاب و سالهای دشوار جنگ داخلی را محو نمودند.

امروز در اتحادشوروی تجربه سالهای دههٔ اول، دوم و سوم وسیعتر به کار گرفته میشود و کودک شوروی امروز حتی از کودکستان به هنر آشنا میگردد. در مکاتب تیاتر و نمایشنامه نویسی، موسیقی و آوازخوانی و نقاشی و سایر هنرها تدریس میگردد.

رابطهٔ تیاتر و مکتب در افغانستان :

اگر در مشرق زمین نمایش،، را به صورت عام مورد مطالعه قرار بدهیم وآنرا پیشینهٔ تیاتر بانگاریم باید تاریخ تیاتر را در میان قرنها به تحقیق بگیریم وازمعرکه گیریهاو بساط سادوهاو نمایشهای « مقلدان » در هرات باستان و « مسخره باز » در خوارزم و شهر های دیگر یاد آوری نماییم. اما تیاتر به معنی امروزی آن در کشور ما سابقهٔ طولانی ندارد، واتفاقاً بامکتب تقریباً همزمان راه یافته است. در سرزمین باستانی ما که مهدعلم وفرهنگ بوده است، در مدارس ومساجد قرنها استادان بزرگی به تدریس اشتغال داشتند، امامکتب به شیوه امروزی آن سابقهٔ طولانی ندارد. بار اول در زمان سلطنت امیرشیرعلی خان مفکوره تأسیس مکاتب عصری به میان آمد، اماتهاجم دوم انگلیس برافغانستان وکودتاهای فیودالی سرداران محمدزائی علیه همدیگر مانع تحقق یافتن پلان های بالنسبه مترقی شیرعلی خان گردید. سرانجام در زمان سلطنت امیرحبیب الله خان مکتب حبیبیه تأسیس شد. در همین مکتب بود که اولین جوانه های روشنفکری به میان آمد. این روشنفکران تحول طلب بیشتر در دورهٔ امانیه پروبال یافتند و موسسات فرهنگی متعددی را بنیان نهادندکه از جمله تیاتر را میتوان به شمار آورد. در دورهٔ امانیه تعداد مکاتب افزایش یافت و در همین مکاتب نخستین نمایشهای تیاتری جوانان آغاز شد پیوند تیاتر

و مکتب را ما از همین دوره تا به امروز میتوانیم در کشور خود مطالعه کنیم. ما برای اثبات این ادعا نشریه های دورهٔ امانیه و سراجیه را به شهادت میطلبیم و از نشریه های مذکور نقل قول خواهیم کرد. غلام حضرت کوشان در کتاب ارزشمند و تحقیقی خود که در مجلهٔ هنر به چاپ رسیده است مینگارد: «مکاتب حربیه، سراجیه و حبیبیه یکی بعد دیگری تأسیس میشود و هسته معارف عصری به وجود می آید و بین شاگردان حبیبیه کسانی پیدا میشوند که استعداد نطاقی و تمثیل را میداشته باشند، لهذا درهمین جا و همین اوقات یافتن سر رشته آغاز تاریخ تمثیل را در افغانستان میتوان شروع نمود.» (۱۰)

در همین کتاب نام بسیاری از شاگردان مکاتب کابل که نمایشاتی را دایر کرده اند و خود شان در تمثیل نمایش حصه گرفته اند، آمده است. ولی چون نمایش درام و نمایشنامه در مکاتب که محل تجمع روشنفکران آن وقت بود نمیتوانست بدون انتقاد از ناهنجاری های اجتماعی باشد، سانسور درامه ها را نیز طبعاً اراکین وزارت معارف به عهده داشتند.

نشریهٔ امان افغان را ورق میزنیم در شمارهٔ ۳ عقرب ۱۳۰۳ (۱۹۲٤ عیسوی) آن میخوانیم: «... ولی شرکت نمایشات عرفانی ما که درین اواخر تشکیل یافته علاوه از انکه خودش در وقوعات و نمایشات دقت مینماید تحت تفتیش وزارت معارف بوده و نمیتواند بدون ملاحظه و اجازهٔ

وزارت موصوفه پرده هاي تمثيل و يا فلمي از فلمها را به معرض نمايش گذارد ....» (۱۱)

اين نوشتهٔ امان افغان دو مطلب را به روشني نشان ميدهد

اول: اينكه تياتر و نمايش با مكتب توام بوده از آنجا سر برافراخته است.

دوم: اينكه تياتر از همان آغاز جهت تنويري، روشنفكرانه و وانتقادي رانشان داده و سانسور عقايد نيز عليه آن بسيج شده است.

گرچه بزودي كار تأسيس تياتر شهري و جدا از مكتب آغاز ميشود (تياتر پغمان)؛ ولي تياتر مذكور از همان معلمان و شاگردان مكاتب مدد ميطلبد و كارمندان آن همان سازماندهندگان تياتر در مكاتب بوده اند.

باوجود بميان آمدن تياتر شهري، كار نمايش در مكاتب ادامه داشته و در تمام دهه هاي قرن بيست تا به امروز ادامه مييابد.

نگارنده هنگام گفتگو با هموطنان داراي سنين مختلف كه دورهٔ تحصيل در مكتب را در كابل و يا ولايات كشور گذرانده اند كمتر به اشخاصي برخورده ام كه خاطراتي از نمايش درام ها در مكتب هنگام تحصيل خود نداشته باشند. قتيل خوزياني در يادداشتهاي خود مينويسد: «در سال ۱۳۳۶ (۱۹۵۷ عيسوي) وقتيكه در ليسهٔ ننگرهار معلم بودم به مناسبت هاي مختلف مانند: هفته سره مياشت، روز معلم، روز استقلال وغيره در ليسهٔ مذكور كنفرانسها دايرميشد كه طبعاً نمايش درام ضميمهٔ

آن بود. اولین درام را در ۱۳۳۶ در سالون لیسهٔ ننگرهار به نام «سر معلم» نمایش دادیم. اینجانب در درام مذکور در نقش سر معلم تمثیل مینمودم و از میزهای مکتب ستیج ساخته بودیم. سایر نقشها را نورا جان غورمحنگ، عبداللطیف گردیوال، نورالدین مهموم و اسلام الدین هنریار معلمان و متعلمان آن لیسهٔ ایفا نمودند. در همین لیسهٔ سید محمد طاهر بینا نیز درامهایی را نوشت و شاگردان تمثیل نمودند. طوریکه از یادداشتهای قتیل خوزیانی برمی آید، از همین ستیج لیسهٔ ننگرهار ننگرهار، نندارې به وجود آمد و بعدها در لیسهٔ خوزیانی قتیل بار دیگر درامه نویسی و تمثیل را باشاگردان آن لیسهٔ از سر گرفت. همینطور اگر به یادداشتهای مسعود رجایی توجه کنیم در شهر باستانی هرات نیز ما تیاتر امروز را در یک پیوند با مکتب میبینیم، وی مینویسد: «در ۲۰ حمل ۱۳۰۲ (۱۹۲۳ عیسوی) همین درام به عنوان «نتیجهٔ تعلیم قدیم و جدید» در صحن «مکتب شرافت» وقت به ابتکار و نگارش عبدالواحد بهره نمایش داده شد.» (۱۲)

از نوشتهٔ این محقق نیز برمی آید که معارف پایگاه نخستین تیاتر در هرات بوده است و از تیاتر مکتب تیاتر شهر ایجاد میگردد. او بدینسان اشاره دارد: «در سال ۱۳۲٤ عبدلواحد بهره که در معارف هرات معلم بود به صفت مدیر صحنه تمثیل و مرحوم عبدالرحیم سرخوش به سمت معاون آن به کار پرداختند...» (۱۳)

باید گفت که کار دایر کردن نمایشات هنری در مکاتب خالی از اشکال نبوده است، گذشته از بی تجربه گی و حرفه یی نبودن نویسنده

گان درامها و بازیگران، سانسور دولتی شدیدی مراقب احوال شاگردان مکاتب بود. تعدادی از شاگردان به‌علت دایر کردن نمایش توبیخ شده اند، از مکتب اخراج و حتی به زندان افتاده‌اند.

نمایش تیاتر در مکاتب در سالهای ۶۰ رواج بیشتر یافت و در سالهای ۷۰ قرن ما ادامه پیدا کرد، درین سالها بود که حتی نمایش درام در مکاتب دختران نیز آغاز گردید.

در شمارهٔ ۲۲ سرطان سال ۱۳۳۸ زیر کلیشهٔ «در عالم نسوان» چنین میخوانیم:

«در هفتهٔ گذشته یکی از اخبار مهم مربوط به عالم نسوان را نمایش درام سائره تشکیل میدهد درین نمایش عدهٔ زیادی از میرمن های منورشهر، محصلان متعلمان و منسوبین دمیرمنو تولنه حضور داشتند....» (٤)

همینطور در شمارهٔ ۱۸ میزان ۱۳۴۰ روزنامهٔ انیس میخوانیم: «ساعت عصر درامی تحت عنوان «زرغونه» در لیسه زرغونه نمایش داده شد که در آن پیغله جمیله، پیغله خدیجه متعلمهٔ صنف ۱۱ و پیغله سعیده و بلقیس متعلمهٔ صنف دهم اشتراك نموده بودند...» (۱۵) روزنامهٔ انیس همینطور دربارهٔ درامه‌یی در یک لیسهٔ دیگر نوشته بود: «به روزده عقرب برای اولین باره در لیسهٔ عایشهٔ درانی کنفرانس عرفانی توسط شاگردان آن لیسهٔ دایر گردید که این کنفرانس شامل یک سلسله مضامین درام و کنسرت بود... سپس درامی تحت عنوان بازار دانش توسط ممثلان آن لیسهٔ نمایش داده شد...» (۱۶)

PROPERTY ACKU 6354

گاهگاهی متعلمان لیسهٔ استقلال و لیسهٔ نجات (امانی) وسایر مکاتب نمایشهای خود را از ستیج مکتب به ستیج کابل نداری میکشاندند. در شمارهٔ ۲۰ عقرب سال ۱۳٤۰ انیس میخوانیم: «روز ٤ عقرب در کابل نداری توسط شاگردان لیسهٔ رابعهٔ بلخی کنفرانس و کنسرت و درامی نمایش داده شد ۰۰۰۰» (۱۷)

شمارهٔ ٥ عقرب ۱۳٤۱ انیس از درامه های چند مکتب خبر میدهد: «در لیسهٔ ملالی درام خیلی جالبی تحت عنوان افسانه تمثیل شد۰۰۰» «دخوشحال خان په لیسه کی د تورې او قلم په نامه د شاگردانو له خوا دخلورو پردو کی یو درام وښودل شو۰۰۰۰ درام دلیسی د دولسم تولگی زده کوونکی ښاغلی عبدالقادر له خوا لیکل شویدي...» «درښوونځی قلعهٔ مراد بیگ درامی در چهار پرده تحت عنوان مدرسه نمایش داده شد.» (۱۸)

این شیوه ادامه یافت. درحالیکه در کشور نامی از تیاتر کودك و تیاتر جوانان وجود نداشت، مکاتب محل تبارز استعدادها قرار گرفتند. جالب توجه این نکته است که نمایشنامه ها و درامهای مکاتب را یا معلمان و غالباً خود متعلمان با استعداد مکاتب مینوشتند.

در لیسهٔ نجات (امانی امروز) نیز درامهایی به زبان دری و آلمانی تهیه و نمایش داده میشد. من از زمان متعلمی خود نمایشنامه های زیادی را به خاطر دارم که در نوشتن و تمثیل آنها نقش داشتم. حتی به همکاری سایر متعلمان آن لیسه ما توانستیم نمایشنامه های انتون چخوف را درمکتب خود نمایش بدهیم.

وحید بیسد دریك مقالهٔ تحقیقی درمورد تمثیل درلیسهٔ استقلال چنین مینگارد: «درلیسهٔ استقلال دایرکردن نمایشات هنری وکنفرانسها وکنسرتها به مناسبتهای مختلف درسالهای ۳۳و۳٤ به صورت منسجمتر آغازشد. البته فعالیتهای هنری قبل براین نیزگاه‌گاهی وجود داشت. درسال ۱۳۳٤ مسئوولان کنفرانسها درفکر آن شدند تا نمایش پارچه های تمثیلی را نیزشامل برنامه کنفرانسها نمایند وهمان بود که پارچه های کوتاه تمثیلی به نمایش گذاشته‌شدند. در ۱۳۳۷، درزهبری کمیتهٔ هنری لیسهٔ استقلال یکتعداد جوانان با استعداد قرارگرفتندکه ازآنجمله میتوان از ظاهر هویدا، عزیزالرحمن تسلیم وحاجی کامران نام برد. بعدهادرسال ۱۳٤۰ جوان پراستعدادی به‌نام جلیل شیرك ابتکاراتی ازخود نشان‌داد و تیاترگدی را درلیسهٔ استقلال برای باراول آغازنهاد. جلیل شیرك گدیهارا ازموادارزان وساده خودش تهیه‌میکرد. اودرنمایش گدی با استفاده ازدودست ودوپای خود ماهرانه همزمان چهارنقش رابازی مینمود وآوازهرکدام ازنقشها نیزازخودش بود. اودرصندوقی که ازچوب ساخته بود داخل میشد وگدیها را روی پاها ودستهای خود قرارمیداد وبه تمثیل میپرداخت.»

البته صدها مثال دیگرنیزمیتوان برای اثبات پیوند تیاتربا مکتب ذکرکرد. پس ریشه تیاتر کودك وتیاترجوانان را درکشور ما در مکاتب بایدجستجوکرد واین نشان میدهد که برای ایجادتیاتر کودك و تیاترجوانان بازهم باید به منبع اصلی وزوال ناپذیر آن یعنی مکتب

توجه داشت. امروز با وجود اینکه چند بار تیاتر کودك رسماً افتتاح شده ودرخشش نموده ولی کار آن با پیگیری ادامه نیافته است. به عقیدهٔ من علت این ناکامی‌ها وایجاد وقفه ها آنست که مانتوانسته ایم این تیاتررا با مکاتب پیوند بدهیم وار تباط ارگانیك ومنطقی ودایمی را میان آنها به وجود آوریم. درآینده نیزاگر هنگام ایجاد تیاتر کودك وجوانان ایجاد یك رابطهٔ محکم وگسست ناپذیر دقیقاً مطالعه نشود، بازهم افتتاح وگشایش وتأسیس خواهیم داشت ولی دوام وپیگیری در کار نخواهد بود.

قابل یادآوریست که عده یی ازهنرمندان وهنرشناسان ما صادقانه وصمیمانه برای تیاتر کودك وایجاد آن کار کرده اندو یا مکاتب رادر ایجاد نمایشهای هنری یاری نموده اند که درین شمارمیتوان از استاد بیسد، استادرفیق صادق، حمید جلیا، عبد الرشید پایا، الزا افضلی، داکتر بشیرافضلی، خورشید طوبی، زلیخا نورانی، عزیزالله هدف، فضلی، گل محمد هجران ظاهر هدیدا، رویگر، موسی رادمنش نام برد.

ممکن است عدهٔ دیگری نیز باشند که نام شان وکار شان درخور تحسین ویاد آوری باشد، ولی چون مجال تحقیق بیشتر میسر نگردید، امید است درآینده از کارارزشمند شان تجلیلی به عمل آید. روی چند تن از کسانی که نام بردیم اندکی مکث میکنیم تا اگرحق همه ادانشده لااقل ارجی برای این عده گذاشته باشیم.

یکی از کسانیکه خدمات ارزنده و بسیار ستودنی رادر تیاتر افغانستان

واز جمله رونق یافتن تیاتر در مکاتب ومیان کودکان ونوجوانان به انجام رسانیده است، استاد بیسد است. هموطنان ما تاحال نام «کاکا منجانی» وقصه های او رابیاددارند. بیسد بادایر کردن برنامه یی در رادیو به نام «قصه های کاکامنجانی» برای کودکان ونوجوانان اولین سرگرمی را ایجاد نمود وحتی کلانسالان باعلاقه مندی به قصه های رادیویی او که با شیوهٔ خاص تیاتری بیان میشد، گوش میدادند. نخستین بار پروگرام اطفال در رادیو کابل درسال ۱۳۲۵ به میان آمد. استادعبدالغفور برشنا که در آن زمان آمر رادیو کابل بود، بیسدرا به حیث متصدی پروگرام اطفال تعیین نمود. بیسدبرای بهبود کیفیت این برنامه ابتکار های با ارزش راروبدست گرفت، قصه های او برای اطفال سرانجام این مفکوره را به میان آورد که بجای پروگرام اطفال پروگرامی به نام «قصهٔ کاکامنجانی» برای اطفال ونوجوانان نشر گردد. نخستین برنامهٔ «کاکامنجانی» به روز چهارشنبه ۱۷ جوزای ۱۳۲۸ از رادیو به نشر رسید. طبعاً این قصه گوی شیرین سخن کسی جز بیسد نبود. (۱۹)

طوریکه وحید بیسد درمقالهٔ خود نوشته است این برنامه پر شنونده ترین برنامه آن روز رادیو کابل بود وسرانجام کار بجایی رسید که کاکامنجانی بامکیاژ در برابر کسانیکه دعوت میشدند و به رادیو می آمدند برنامهٔ خود را به شکل تیاتر رادیویی اجراء مینمود.

در اخیر سال ۱۳۳۱ بود که شنونده گان وعلاقه مندان کاکا منجانی به هویت اصلی وی پی برد ند و فهمید ند که اجراء کنندهٔ این نقش

عبدالقیوم بیسد است! ولی تا مدتها عده یی او را به عوض نام اصلی وی به نام کاکامنجانی مینامیدند و پسران او را بچه های کاکامنجانی خطاب میکردند. درسال ۱۳۳۳ که بیسد مشغولیتهای فراوانی در مرستون تیاتر، پوهنی تیاتر، صحنهٔ بلدیه و مؤسسهٔ نسوان پیدا کرد. جای برنامهٔ قصه‌های کاکامنجانی برای همیشه در رادیو خالی ماند.

میتوان گفت که قصه‌های کاکامنجانی رهگشای تیاتر کودک و علاقمند شدن کودکان و نوجوانان به تمثیل بود. بیسد در میان کودکانی که برای تماشای برنامه می‌آمدند، عده یی را زیر تربیه گرفت و برنامه‌های تیاتر را با آنها ایجاد نمود. بیسد همکاری صمیمانه و بسیار مؤثر با کودکستانها و مکاتب داشت. به کودکستانها و مکاتب میرفت و نمایشات شانرا تنظیم مینمود. برای شان پارچه های تمثیلی مینوشت و کودکان را در اجرای آن رهنمایی میکرد.

شخصیت بر ازندهٔ هنری دیگری که در این زمینه خدمات فراموش ناشدنی انجام داده استاد رفیق صادق است، رفیق صادق ده‌ها پارچه تمثیلی و نمایشنامه برای کودکان نوشته است و سالیان درازی در کودکستانها و مکاتب رهنمایی کودکان را از لحاظ هنری به عهده داشته است. همکاری دایمی رفیق صادق با کودکان مرستون و دختران و پسران مکاتب طی این سالها خاطرات شیرین و فراموش ناشدنی در ذهن جوانان به جا گذاشته است. (۲۱)

باید گفت که او لین بار نمایش «بزك چینی» با استفاده از ماسکها برای کودکان در سال ۱۹۷۳ به همکاری ظاهر هویدا تهیه گردید. درسال ۱۹۷۸ این نمایش به صورت کاملتر آن در زینب نندارى براى کودکان عرضه شد. در کاخ پیشاهنگان به همکاری کودکان با استعداد درسال ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ نمایشنامه های «خاله قانغوزك» و «هفت باغ دریك جنگل» با ماسکها آماده گردید. با استفاده از امکاناتی که انقلاب ثور فراهم نمودیك گروپ چهل نفری هنرمندان خوردسال متشکل شده و آنها ایجاد تیاتر کودك را رسماً اعلان کرد ند. این گروپ برای رادیو وتلویزیون نیز نمایشنامه هایی را تهیه و ثبت کردند.

در کابل نندارى نیز بعداز پیروزی انقلاب شکوهمند ثور چند ین بار نمایشنامه هایی برای کودکان تهیه گردید که از آن جمله میتوا ن از نمایشنامه «توپك خمیری و کلاه سرخك» نام برد.

همچنان خدمات ارزندهٔ داکتر بشیر افضلی و خا نم الزا افضلی در تهیه و دایر کت نمایشنامه های کودکان در کابل نندارى و کاخ پیشاهنگان درخور ستایش و قدردانی است.

عزیزالله هدف، هنرمند مشهور کشور ما، نیز در به وجود آمدن نمایشهای هنری کودکان نقش داشته است که به هیچوجه نمیتوا ن آنرا نادیده گرفت. وی بیشتر برای کودکان پرورشگاه وطن نما یشنامه آماده میکند.

گذشته از آن «هدف» شاگردان لیسه های آریانا، عمر شهید، انقلاب، رابعهٔ بلخی و کودکستانهار ادر دایر کردن نمایشنامه هایاری کرده است.

قبل از اینکه به جمعبندی این بحث بپرداز یم، بیمو ر د نمیدا نم که درمورد یکی ازانواع تیاتر، که سخت مـوردعـلاقهٔ کـودکـان و نوجوانان است، نیز نکاتی را به عرض برسانم. این نوع تیاتر، تیاتر گدیست.

تیاتر گدی چه در گذشته وچه درحال حاضر، اگر چه تماشاگر کلانسال هم دارد و نمیتوان آنرا هنر و یژهٔ کودکان نامید، مو ردعلاقه مندی بیشتر کودکان بوده وعلت این امر روشن است؛ زیرا کو د کا ن این نوع تیاتر را بیشتر دوست دارند. در مورد تیاتر گدی و تار یخچهٔ پیدایش و محل پیدایش آن برای نخستین بار، نمیتوان چیز دقیق و مطمئن گفت؛ اما دو عقیده در مورد تیاتر گدی قاطع و مستند میتو اندر دگردد که:

- تیاتر گدی یك پدیدهٔ جدید است.
- بار اول تیاتر گدی در اروپا به وجود آمده است.

آری: این دو نظریه ناصواب بـه نظر میرسد و شواهد تـار یخی عکس آنرا ثابت میکنند.

اگر تیاتر ماسك را از قـرن اول قبل از میـلاد تـا قرن هفتم مـیـلادی مطالعه کـنیم، رگـه هـا یـی از تـیـا تـر گدی را درین نوع تیاتر مشاهده خواهیم کرد. نمیخواهیم بگوییم که تیاتر ماسك و تیاتر گدی یك چیز بوده و یا تیاتر گدی شکلی از تیاتر

ماسك است، ولی غالباً تداخلی درمیان هردو وجود داشته است رفته رفته این دونوع تیاتر راه های مستقل رادر پیش گرفتند .

آثار کلاسیك زبان دری نشان میدهد که تیاتر گدی قبل از تسلط فرهنگ عرب واسلام درشهرهای افغانستان امروزی، ایران و آسیای میانه رواج داشته ودوره های پر رونقی راسپری نموده است . نفوذ اسلام در آسیای میانه اگرچه شگوفانی این نوع تیاتر رادچارانحطاط نمود، امابه کلی ازبین نبرد. به مرور زمان این نوع هنردوباره موافق باروحیه فرهنگی اسلام به رشد مجدد خود آغاز نمود. شواهد نشان میدهد که تیاتر گدی ازمناطق افغانستان وایران امروزی وماوراالنهر دردوجهت منتشرشده است، یکی به طرف غرب ودیگری به طرف شرق، یعنی ازهمین مناطق به چین وشرق دور رفت. به طرف مغرب زمین نیزاین هنر ازطریق کنیازنشین های روسی به اروپا رفت. درقرنهای ششم وهفتم میلادی درآسیای میانه، چند نوع تیاتر گدی مروج بوده حکیم عمرخیام(۱۰۴۰-۱۱۲۳م) درر باعیات خود بارها اشاراتی دال بروجود تیاتر گدی نموده است. کلمات «لعبت» و «لعبتبا ز» رامادر چندر باعی اومیخوانیم.

حملات چنگیزیان بار دیگر باعث پراگنده گی و مهاجرت هنرمندان آسیای میانه به هرسو وازجمله به هندگردید. محمد عوفی وخسرو دهلوی درآثارخود به این امراشاراتی دارند.

دریکی از اشعار خود پهلوان محمود(۱۲۴۷-۱۳۲۴م) ازخوارزم به

وجود تیاتر گدی، ولو به شکل بسیار اسفناك آن (به علت حمله مغول ها) اشاره نموده است. منبعی که به روشنی وجود هنر و هنرمند، تیاتر و از جمله تیاتر گدی را در آسیای میانه به اثبات میرساند امیر علیشیر نوایی است او که به زبانهای دری و اوزبیکی تسلط داشت، در مورد گدی و تیاتر گدی از کلمه های هردو زبان استفاده نموده است. «خیمه شب بازی» «چادر خیال» «لعبت» و «کوگیرچوك» کلماتی است که او به کار برده است. علیشیر نوایی تأیید میکند که در قرنهای پانزده و شانزده میلادی تمام انواع و اشکال تیاتر گدی در آسیای میانه رونق داشته است. (۲۲)

جالب توجه اینست که در قرن های پانزده و شانزده در خراسان و ماوراالنهر «تیاترسایه» هم مروج بود. اما تیاتر گدی به شکل دستکش که گدیهای ساخته شده توسط دودست به حرکت درمی آمدند و یا تیاتر گدی با گدیهایی که با تارها به حرکت می آمدند رواج بیشتر داشتند. در مورد تیاتر گدی دانشمند همعصر علیشیر نوایی نیز معلومات جالبی به دست میدهد. این مرد هنرمند و بزرگ حسین واعظ کاشفی نام داشت که در سبزوار تولد یافته ولی بیشتر از بیست و پنج سال عمر خود را در هرات بسر برده است. طوریکه مورخ مشهور خوندمیر در کتاب «مکارم اخلاق» در بارهٔ او نوشته است: «وی بر علاوه تبحر در تفسیر و لغت و زبانشناسی از هنر و بخصوص تیاتر گدی هم سر رشته داشته است و درین باره نوشته هایی دارد. در بارهٔ انواع تیاتر گدی کاشفی دو نوع آنرا که در «خیمه» و با

«پیش بند» اجرا میگردد، نام میبرد که یکی در شب و دیگری در روز نمایش داده میشود.

او قصهٔ «گدی بازی» را نوشته که در هر دست خود یک گدی داشته آنها را به حرکت درمی آورد و گفتگوی آنها را (دیالوگ) خودش با لهجه‌های متفاوت (صدای زنانه و مردانه) نیز اجرا مینمود و مردم را سرگرم میساخت. کاشفی حتی تخنیک اجرای نمایش تیاتر گدی را در عصر خود با تفصیل شرح میدهد. از نوشته های علیشیر نوایی و کاشفی برمی آید که در خراسان و ماوراالنهر در قرن های ۱۵ و ۱۶ تیاتر گدی رواج زیاد داشته است.

از قصه های معروفی که در تیاتر گدی مورد استفاده «گدی بازی» بود میتوان از قصه «پهلوان کچل» نام برد، گرچه هنرمندان دوره گرد در هر شهری این قصه را به شیوه های مختلف بیان کرده اند، اما بهر حال قهرمانان اصلی قصه در همه جا عبارت بوده است از پهلوان کچل و زنش بهیجه خانم.

تیاتر گدی در شهرهای آسیای میانه از سرگرمیهای عمده و مورد علاقه مردم بوده و غالباً محافل عروسی، سال نو، جشن ها و سایر شب نشینی ها و مراسم شادزندگی با نمایشات تیاتر گدی رنگین میشد (۲۳)

در بخارا، سمرقند، خوارزم، هرات، مرو، ری و دیگر شهرهای معمور آنزمان، هنرمندان جای ثابتی داشتند که «قورخانه» نامیده میشد آنها در آنجا جمع میبودند و هرکسی که به مناسبتی میخواست جشنی

درسرای خود دایرکند، ازین هنرمندان دعوت مینمودتانمایشات خود رادرسرای شان اجرأ نمایند. اما بیشترهنرمندان «لعبت باز» دوره گرد بوده اندآنهاازشهری به شهردیگر رفته خیمه میا فراشتند وچند روزی نمایش خودرادایرمیکردندو بعد بـه سفربه دیاردیگری کـوچ میبستند. بهمین علت است که این نوع تیاتردر همه جا معمول شدوبه قول نویسندهٔ کتاب «تیاتر گدی سنتی اوزبیک» درجهان کشوری نیست که به شکل ازاشکال این نوع تیاتر درآن وجود نداشته باشد.

هنرمندان تیاتر گدی درقصه هایی که اززبان گدیها نقل میکردند وتمثیل مینمودند، غالباً لحن شان کومیك وقصه ها دارای محتوای طنز های کوبنده وانتقادی میبود. آنها ظالمان وستمگران راتمسخر میکردند. وستم زورگویان را افشأ مینمودند.

درهرجایی که خیمهٔ آنهاافراشته میشد، دسته دسته تماشاگران می آمدند. گروه نمایش دهنده مرکب میبوداز: نوازنده ها، دهل نواز، سرنانواز و بازیگران، «مسخره باز» که مردم رابه نمایش دعوت میکرد واستادانی که باگدی هاسروکار داشتند.

آری! باوصف اینکه تیاتر گدی طوریکه گفتیم درمشرق زمین به وجودآمده است، درحال حاضردراروپاروا ج بیشتردارد وابتکار های بیشماری درتیاترهای گدی کشورهای اروپائی به مشاهده میرسد؛ امامتأسفانه درکشورماطوری این هنربه فراموشی گرایید که بسیاری از مردم ما آنرا یك چیزجدید وارمغان هنرغرب تصور مینمایند.

درسالهای اخیر چندبار تجربه‌هایی رویدست گرفته‌شد و کوششهایی به عمل آمدتا این هنر در وطن مانیز زنده‌شود، چنانچه از ابتکارهای جوانی به نام جلیل شیرک تذکر دادیم. در پوهنتون کابل هم باری درسال ۱۳۵۲ محصلان صنف سوم ژورنالیزم ضمن درس کمونیکیشن با تیاتر کودک یا «پپت شو» درمغرب زمین آشنا شدند. این شیوه ارتباط وهنر آنقدر توجه شانرا بخود جلب نمود که گروپی از محصلان ژورنالیزم نمایشنامه هایی را برای بازی انتخاب نموده گدی ها درست کردند و یك تیاتر گدی را تأسیس نمودند. درین گروپ هنری اسعدالله صافی، بشیر احمد کمال، جان آقا خیرخواه، نادیه، نورهن وفریحه نقشهای اساسی داشتند. نمایشات این گروه پنج ماه در ادیتوریم پوهنتون کابل ادامه یافت. متأسفانه اینکار پیگیر نبود و دنبال گرفته نشدتا اینکه به همت ظاهر هوید اورفیق یحیایی نمایشنامه هایی که باماسکها اجرا میشد، به صحنه آمد. ناگفته نباید گذاشت که اکنون زمینه های خوبی وجوددارد تاتیاتر گدی به کار گرفته شود؛ نه تنها روی ستیج، بلکه برای تلویزیون نمایشنامه های زیادی را باگدی میتوان تهیه وثبت نمود.

چی میتوانیم بکنیم؟

درآغاز این بحث تجربه تیاتر کودك و پیوند تیاتر را بامکتب در اتحادشوروی مطالعه کردیم وبعدازآن ازین پیوند در کشور خودسخن گفتیم. حالا این سوال به میان می آید که برای امروز و آینده چی میتوان بکنیم؟ باردیگر تأکید مینمایم که هرتجربه دیگری به خاطر

ایجادتیاتر کودك ونوجوانان بدون ایجاد پیوند چنین تیاتری بامکتب نمیتوان اساس استواری برای تیاتر کودك وجوانان درمیهن گذاشت.

برعکس باتوجه به مکتب یعنی این چشمهٔ خشك ناشدنی ومنبع همیشه زنده، میتوان حتی برای آینده تیاتر دولتی کشور بهترین چهره های هنری آینده را پرورش داد.

ایجادتیاتر حرفه یی دولتی برای کودك ونوجوان مسالهٔ یی نیست که نادیده ویادست کم گرفته شود. چنین تیاتری باید به وجود آید؛ امانباید چنین پنداشت که باهمان یك تیاتر دولتی برای کودك میتوان نیاز همهٔ کودکان رابر آورد. پس باید طرح دیگری رانیز به دقت مورد توجه قرارداد. این طرح برپاداری وایجادتیاتر درهرکانون ونهادی که به شکلی ازاشکال باکودك ونوجوان سروکاردارد، میباشد. بنابر این باید این شعاررادر برابرخود قراربدهیم که:

«به تعداد مکاتب خودباید تیاتر کودك داشته باشیم»

قبل ازبیان طرح «تیاتر کودك» درمکاتب، باید تذکر بدهیم که چندنهاداجتماعی دیگرنیز بایدبه صورت مستقل تیاتر خودرا داشته باشند. این نهادهاعبارتند از: پرورشگاه وطن، سازمان جوانان، پیشاهنگان اتحادیه هنرمندان وریاست عمومی کودکستانها. همچنان درهرمکتب میتوان گروپ هنری ایجادنمود ودررشته های مختلف هنر، شاگردان رارهنمایی کرد. برای انسجام کارهای هنری درمکاتب و ازجمله

ایجاد تیاتر مکتب لازم است تا در هر مکتب (حتی مکاتب ابتدائیه) یك کمیتهٔ هنری به‌وجود آید. کار این کمیته هنری زمانی ثمر بخش بوده میتوانند که کمیتهٔ مذکور «رسماً» تاسیس گردد و در وزارت تعلیم و تربیه شعبهٔ خاصی برای نظارت، رهنمایی و کمك به این کمیته ها وجود داشته باشد. در کمیته هنری شاگردان با استعداد یك یا چند تن از معلمان علاقه مند به هنر، عضویت داشته باشند. ادارهٔ مکتب باید با علاقه مندی و احترام به این کمیته نگاه کرده و هر نوع مشکل شانرا، چه از نگاه تهیه محل نمایش، محل فعالیت و یا زمینه دایر کردن نمایشات، رفع نماید. کمیته های هنری مکاتب باید دارای اساسنامه بوده و پلان کار داشته باشند. باید این روحیه که اشتغال به امور هنری مانع درس خواندن شاگردان شده نظم در سی مکتب را اخلال میکند، از میان برود. اگر روی پلان و مطابق رهنمود های معین ومشخص و تقسیم اوقات درست امور هنری تنظیم گردد، نه تنها در نظم درس اخلال و صدمه وارد نمیکند بلکه ذهن شاگردان را برای فهم بهتر درس مساعد میگرداند.

به آرزوی تحقق این اهداف امیدواریم این پیشنهاد طرف توجه مقامات ذیربط واقع شده در تکمیل این طرح صاحبنظران محترم کمر همت بربندند وضمناً توقع میرود قلم به دستان آگاه ومتعهد وطن مان برای کودکان نمایشنامه بنویسند و یا نمایشنامه های خوب را مطابق شرایط زنده گی کودکان ماترجمه نمایند.

درین سالهای نخستین بازسازی جامعه، هر اقدام نیکو و ثمربخش در جهت تربیت انسانهای نوین و وارثان فردای کشور ما تعیین کنندهٔ سیمای جامعهٔ فرداخواهد بود و چقدر پرارج است اگر کار بیشتر و دقیق را از همین حالا آغاز کنیم ؟

معلمان گرامی وارجمند مکاتب وکودکستانها !

درین بخش کتاب یازده نمایشنامه درخدمت شماقراردارد. بااستفاده از فرصت های معین وگردآوری کودکان وجوانان بااستعداد شما میتوانید یک یا چند نمایشنامهٔ این کتابرا انتخاب وبرای نمایش آماده بسازید . سعی شده است تانمایشنامه ها وسایل ودیکور مغلق لازم نداشته باشد . توقع میرود با کار عملی بااین کتاب در امر تقویت حس زیبایی شناختی کودکان سهم وطنپرستانهٔ تانرا ادا نمایید .

استفاده ازین نمایشنامه ها در رادیو، تلویزیون وکاخهای پیشاهنگی آزاد است .

اشخاص :

زن : چهل و پنج ساله

مرد : پنجاه و پنج ساله

حمید : ۱۰ ساله

دیکور :

اتاقی است بالنسبه مفشن ، در وسط اتاق قالین بزرگی فرش شده در دو گوشه آرام چوکی ها قرار دارد . در وسط میزی قرار دارد که روی آن یك گلدان گذاشته شده و در گلدان گلهای پلاستیکی جاداده شده است . روی یك آرام چوکی زن چهل و پنج ساله یی نشسته و جاکت میبافد . روی چوکی دیگر شوهر او ، که پنجاه و پنج سال عمر دارد ، روزنامه میخواند و پیپ میکشد . وقتیکه پرده باز میشود هردو ساکت اند . از رادیویی که در گوشه اطاق گذاشته شده موسیقی بگوش میرسد .

زن : بابه نظیف جان . . . گوش کو برت چی میگم .

(مرد که مشغول خواندن روز نامه است اعتنا نمیکند)

زن : تره میگم . . . بابه نظیف جان

(سکوت)

زن : صدایمه نمیشنوی؟

مرد : هه ؟

زن : گفتم صدایمه نمیشنوی ؟

مرد : چی قسم صدایته بشنوم ، در حالیکه چشمم به روزنامه‌وگوشم به رادیو مشغول‌اس، هوش وحواسم هم‌متوجه‌دخترنازدانیت که تا حالی از مکتب نامده .

زن : رادیوره خاموش کو...ودرضمن هوشته هم طرف مه بگیرو لازم‌نیست‌که‌بخاطردخترت‌پریشان‌باشی...او نیم‌ساعت‌بعدمیایه.

(مرد ازجابلند میشود رادیو را خاموش میکند ودوباره بجای خود نشسته بازهم به خواندن روزنامه ادامه میدهد) .

زن : چقه روزنامه میخوانی...گفتم گپ مره گوش کو .

مرد : ببی بازدرکارهای مردانه مداخله‌میکنی...مه کدام وقت تره گفتیم که بافت نکو ؟

زن : مه هم نمی‌گم که روزنامه نخوان ... امایگان دفعه استراحت کو وهمراه مه قصه کو...

مرد: یعنی میخواهی بگوئی که هم روزنامه بخوانم وهم همراه تو گپ بزنم ؟

زن : هان ...ببی که مه هم بافت میکنم وهم‌گپ میزنم ؟

مرد : خو... ای خویك کارزنانه است ...هم بافت میکنی‌وهم‌گپ میزنی دروقت دیگ پختن هم‌گپ میزنی‌ده وقت‌کالاشستن‌هم گپ میزنی ... اماکارهای مردانه ایطورنیس ... مه نمیتانم که هم روزنامه بخوانم وهم‌همرای‌تو گپ بزنم...

(از اتاق پهلویی صدای شکستن شیشه به گوش میرسد)

زن : وای ... وای ... شنیدی ؟

مرد : شنیدم شیشه شکست . همرای سنگ شیشه ره شکستاندند.

(زن باوارخطایی به اتاق پهلو میدود)

مرد : (با خود) مه همرای تان کاردارم... ماندن والای تان نیستم... سرتان عرض میکنم .... تاوان میگیرم ...

(زن بایک توپ فوتبال وارد اتاق میشود)

زن : اینه... ببی ... ای دفعه دوم اس... دفعه اول چیزی نگفتم. ای بچه های شوخ وبی ادب باز هم ازفوتبال بازی ده کوچه دست نکشیدند.

مرد : حالی هم همرای شان کاردارم ... نه تنها همرای خودشان ، بلکه همرای پدرهای شان هم کاردارم ... تاوان شیشه ها ره ازشان میگیرم ، تومره ای توپه ... اول خوای توپه مصادره میکنم .

(مرد توپ راگرفته گلهای پلاستیکی را از گلدان میکشد و توپ را بروی گلدان میگذارد)

زن : مه همرای مادرهای ای بچه ها یکطرفه کدنی هستم .

مرد : نی ... تره به ایکارغرض نیس... مادرهای بچه ها هم ده ای کار تقصیر ندارن... فوتبال یک بازی مردانه اس ... مه میدانم وکارم ... مه همرای بچه هاو پدرهای شان دعوای خوده صاف میکنم .

زن : غیرازایکه اونها شیشه شکسته ره باید نوبسازن ، باید معذرت هم بخواهن وتعهدکنن که دگه ده کوچه توپ بازی نمیکنن... اصلا باید به مقامات امنیتی شکایت کنیم .

مرد : وبه ادارات مکاتب شان ، به کلانتر کوچه ، به وکیل گذر منشی ناحیه وجرگه وشار نوالی ازدست شان شکایت میکنم پدرهای شانه به محکمه میکشانم... ای چه حال اس ...؟ مه کی می مانمشان .

(صدای تك تك دروازه)

زن : اونه ... آمدند ... پشت توپ خود آمدند ... باش که مه حالی فوتبال کدنه نشانتان میتم یا نی .

(مگس کش را برمیدارد)

مرد : نی ... اوزن ... برت گفتم که ای مسأله کاملا یك مسأله مردانه اس ... تونه باید بکار مه مداخله کنی... برودروازه ره وازکو... اما مبادا که حرفی بزنی .

(زن مگس کش را می اندازد)

زن : مسأله مردانه یعنی چی ... شیشه خانه ره شکستاندن ومه باید چیزی نگویم ؟ ...

مرد : ایطوراس که مسأله فوتبال وتوپ فوتبال مورد بحث اس بنا برین مسأله یك مسأله مردانه اس ... آیا زنها فوتبال میکنن ... ؟

زن : مسأله شیشه درمیان اس ...

مرد : گفتم حل و فصل ای قضیه مردانه ره بهمه بگذار ... مه خودم میفامم که چی قسم جزا بتمشان .
تو برو، دروازه ره واز کوو کسی ره که پشت توپ آمده به اینجه رهنمایی کو ...
(زن باخشم خارج میشود)

مرد : (در داخل اتاق قدم میزند) با توپ شیشه مردمه می شکنانین، حالی مه همرای تان کار دارم ... گوش های شانه میبرم ... حق شانه میتم ...
(زن با پسرك ده ساله وارد میشود . پسرك نیکر آبی و نیم تنهٔ راهدار بتن دارد و در پا هایش شینکك است. او با ترس ولرز سلام میدهد ، گاهی به طرف مرد و گاهی به طرف توپ فوتبال خود که روی گلدان قرار دارد نگاه میکند .)

حمید : سلام ... کا ... کاکا جان ...

مرد . هه ... کاکا جان ... کاکا جان قهر اس ... میفامی که توپ تانه همرای کارد مثل کچالو پوست میکنم . بعد از او گوش تره می برم وسپس ، بلی و سپس سر بابیت اولا پیش وکیل گذر بعداً پیش کلانتر کوچه و بعد از و پیش منشی ناحیه و آخر الامر در پیش خار نوالی عرض میکنم .

حمید: کاکاجان... شما حق دارین ... مره جزا بتین ... اما گناه مه نبود .

مرد : آه آه ... گناه مه نبود ...

زن : شیشه ره شکستا ندی و میگی (با تقلید صدای پسرك) گناه مه نبود .

مرد : اوزن ... اوزن ... برت چه گفته بودم (انگشت را به لب برده اورا به سکوت وادارمیکند) درکارهای مردانه مداخله نکو... فامیدی ... مه خودم ... مه خودم میدانم که چی کنم ... خوجوانك ... گفتی که گناه مه نیس ...

حمید : کاکا جان ... برتان راست میگم گناه مه نبود ...

مرد : بسیارخوب ... بسیارخوب گناه تونبود ... اینالی مه فوراً توپه جزا میتم ... مادرگلچهره ... توبرو همو کاردکلان گوشت بری ره ازآشپزخانه بیار ... مه ای توپ گنهکاره مثل شلغم پوست میکنم .

حمید : نی نی نی ... کاکاجان ... توپ چه گناه کده ...؟ شماخونام خدا کلان آدم هستین ... توپ خوزنده جان نیس که گناه کنه .

مرد : ای آفرین ... توپ گنهکار نیس ... شکرکه ایقدر گپه خومیفامی ... بچه هوشیارهستی ... صنف چندهستی ؟

حمید : صنف پنج کاکاجان .

مرد : درمضمون سپورت چند نمره گرفتی ؟

حمید : بلندترین نمره ره گرفتیم .

مرد : بسیارخوب ... ودرهندسه وحساب هم مشروط ماندی .

حمید : (میخندد) شما از کجا می فامین ... ؟

مرد : مه همه چیزه میفامم ... مام ده سپورت ده نمره می گرفتم و ده حساب مشروط میماندم ...

حمید : مره ده تاریخ وجغرافیه هم چندان مزیم نیس ...

مرد : (آهسته) مره هم ده ای مضمونها مزیم نبود ... (جدی) خو ... حالی باید قضیه ره حل کنیم ... شکایت میکنم ... محکمه، خارنوالی، ناحیه، وکیل گذر ... کلانتر کوچه ... مه کی ماندنی تان هستم ... زود بگو که گناه کی بود.

حمید : چی قسم برتان تشریح کنم...ماهمرای «شمشاد» میچ داشتیم.

مرد : شمشاد کیس ؟

حمید : همی تیم کوچه پایین ، نام تیم خود شمشاد ماندن .

زن : اینه شاخ شمشاد ... مره به میچ تان چی غرض ... تاوان شیشه ره ...

مرد : او زن چپ باش ... برت گفتم مسأله مسأله موداته اس . خو ... تیم شمشاد ... شما کدام تیم هستین ... ؟

حمید : ما ؟ نام تیم ما «شاهین» اس ...

زن : تو ده ای وخت قصه ره شروع کدی ... زود شو تاوان شیشه ره از ای بچه بگی ... باید بابیش جواب بته .

مرد : مادر گلچهره ... تو صبر بکو... در کار مردها مداخله نکو... مه خودم مسأله ره یکطرفه میکنم ... خو پلیر تیم شاهین ...

بگو که گناه کی بود وای توپ چطور شیشهٔ ماره شکستاند ؟

حمید : مه برتان قصه میکنم ... مامیچ داشتیم ...

مرد : خو ... تیم شاهین، یعنی تیم شما همراه تیم شمشاد میچ داشتین ...

زن : بابه نظیف جان ... تاوان شیشه ... تاوان شیشه ...

مرد : مادر گلچهره تو چپ باش ... ده کار های مردانه مداخله نکو ...

زن : بابه نظیف جان ... ای دومین بار است که شیشه خانه ماره ای بچه های شوخ وبی تربیه می شکنانن .

مرد : مادر گلچهره ... برت گفتم که خودم میفامم که چی کنم ... تو لطفاً چپ باش و لطفاً ده کارهای مرد هامداخله نکو ...

زن : بسیارخوب ... مه لطفاً چپ میباشم و لطفاً ده کارهای مردانه مداخله نمیکنم ... ببینم که تو چی میکنی .
(باخشم مینشیند و به بافتن ادامه میدهد .)

مرد : خو ... یک شیشه آشپزخانه ما شکسته ... باید ای موضوع حل و فصل شود ... ای توپ چی قسم به شیشه کلکین ماخورده ... چرا خورد ... گناه از کی بود ... ؟

حمید : کاکاجان ... مه برتان قصه میکنم ... خودتان باز اوونجت بگویین که گناه از کیس ... مه گفتم که میچ داشتیم .

مرد : تو ایره گفتی ... خو میچ داشتین ... تیم شاهین همراه شمشاد .

حمید : بلی ... همینکه سنتر انداخته شد، قدوس شوت کد ... پاس داد برعارف گوتک ...

مـرد : عارف گوتک ؟

حمید : ها ... عارف گوتک توپ کله کد ... (حـرکـات حمید مثل فوتبالباز درحین بازی است ومرد ناخودآگاه تمام حرکات اوراتقلید میکند .) عارف گوتک ازتیم ماس ... او همراه کله توپه برمه پاس داد ... توپه استاد کدم... همراه زانـوزدمش بالا... بعداز وهمرای کله پیشروی پایم انداختمش، دم رویم یکنفر ازتیم شمشاد نزدیک بود توپه ازپایم بگیره ... اوره بازی دادم و توپه تیر کدم، میخواستم که یر کبیرک پاس بتم دیدم که شاغای گاوزور ازتیم شمشاد پله کش طرفم میاید ... میخواستم اوره هم بازی بتم وبعد از او بر کبیرک پاس بتم که شاغای گاوزور مره شولدر زد .

مـرد : (باقهر) وای شولدر زد ... ؟ فول فول ...

حمید : معلومـدا ر ... ریفری اشپلاق کـد . مه بایـد شوت میکـدم خوب هرطرفه سیل کدم دیدم که هارون خالی اس مه شوت کدم وبرهارون پـاس دادم، خودم هـم خوده سرگول شمشاد رسانـدم ... (باحرکات) هارون بر نجیب پـاس داد و نجیب توپه همراه سینه ایستاد کدو بعد ازو همرای بغل پای برغفور پـاس داد ... غفور یکی وه بازی داد ...

مـرد : ای آفرین .. خو ... خو .

حمید : دگه ره بازی داد ... پیش رفت ... یکی دگه راهم بازی داد...

مرد : ده سر گول حریف غلط اس . . . پاس پاس . . .

حمید : نفر سومه که بازی داد به لطف‌الله پاس داد .

مرد : ای‌آفرین . . .

حمید: لطف‌الله بر کریم پاس داد . . . کریم همراه کله برمه پاس داد . . . ومه دگه‌پیش گول حریف‌هستم . . . همی توپه استادنا کده که پله کش شوت میکنم ده گول . . .

مرد : (با هیجان هر دو دست را بالا میکند) گول . . .

حمید: نی . . . بد بختانه توپ هوا میکند و اوت میشه .

مرد : (با تاسف و هیجان) وای . . . وای . . . آدم اول توپه استاد میکند بعداز او زاویه میندازه اگه گولکیپر ای گوشه گول‌اس گوشه‌دگه زاویه‌میندازی . . . هی هی . . . خراب . . . خراب کدی . . . خراب کدی . . .

حمید: . . . بعد ازو شمشاد شوت کد . . . ایطور شوت قوی . . . یك بیك دارن که‌نامشه دیوار ماندن . . .

مرد : دیوار . . .

حمید: ها دیوار . . . پینالتی که شوه هموشوت‌میکنه . . . توپشه فلك گشتا نده نمیتانه . . .

مرد :خو . . . (با تعجب)

حمید : ها . . . یك دندانش هم شکسته . . .

مرد : ده فوتبال . . . ؟

حمید : هـا - . . . همـراه تیم بارش کـه میـچ داشتنـد شینکاك ده دهـانش خورد . . .

مـرد : خـو . . . ای آفـریـن . . .

حمید : توپـه که شوت کد نزدیك گول ما افتاد . . . یك پـلیرشان کـه نامش نجف اس بـر غلام‌علی پاس داد . . . غلام‌علی‌هم محکم‌شوت کـد ده گو ل ما . . . اما گولی ما کـه خیز میکنه از هواسـر تـوپ دیف کـد وتـوپـه گشتانـد . . .

مـرد : ای آفـریـن . . . واه و اه . . .

حمید : بیك ما شوت کد باز توپ ده پای مـه افتاد . . . مـه یکی ره بازی دادم . . . دگـه ره بازی دادم و باز بـرهارون پاس دادم . . . هارون برنجیب پاس‌داد . نجیب بر کبیرك پاس‌داد کبیرك باز برمه پاس داد . مـه یکی ره بازی دادم دیدم که سخی چپ نـزدیك گـول حـریف اس . . .

مـرد : خـو . . . سخی چپ . . . ؟

حمید : ها . . . سخی بهترین پلیرماس . مه فوراً بر سخی پاس دادم (بلنـد و باهیجان) همی سخی کـه همـراه پای چـپ شـوت میکنـد محکم بـه طرف گول . . .

مـرد : خـو باز چـه طور شد ؟

حمید : که‌اگر توپ‌ده پایه نخوره‌وده جال‌بخوره جاله پاره کند...

مـرد : (با تأسف دستها را بـه هم میمالد) وای . . . وای . . . ده

پایه خورد . . . گول نشد ؟

حمید : نی . . . اما تـوپ بـه پای مـه افتـاد .

مـرد : (باز با علاقـه) خـو . . . شـوت میکـدی .

حمید : شـوت کـدم . . . محکم . . .

مـرد : خـو . . .

حمید: گولـکیپرشان دیف کدو توپه گشتانند...

مرد: وای . . . وای

زن: اوبابه نظیف جان . . . این‌چه‌قصه‌اس . . . تاوان‌شیشه‌چطورمیشه؟

مرد: مادرگلچهره توچپ باش . . . ده‌کارهای مردانه مداخله نکو

. . . خو . . . خو . . . بعد از وچه‌شد . . . ؟

حمید: بازتوپ سرگول مارسید . . . فاروردتیم شمشادپله‌کش توپه

میبره . . . هموشوت کد کـه آف سیت بود . . . گولـکیپرما

هیچ توپه نگشتانند . . . آف سیت بوددگه . . .

مرد: معلومدار . . . ای خوصحیح نیس . . .

حمید : اما ریفری اشپلاق نکدوگفت گول اس . . .

مرد : عجب . . . آف سیت که باشه خوصحیح نیس

حمید : ماگفتیم گول نیس

مرد : گول نیس

حمید : اما ریفری میگه نی گول اس

مرد : غلط میگه . . . قطعاً گول نیس

حمید: قطعاً گول نیس . . . . ای قسم گول زدن صحیح اس؟

مرد : نی . . . غلط اس . . .

حمید : اما ریفری میگه گول اس

مرد : هیچ گول نیس . . . بیعدالتی میکنه . . .

حمید : مامیگیم که گول نیس . . .

مرد : معلومداره گول نیس

حمید : اما ریفری گفت گول اس

مرد : (باجنگ) که میگه که گول اس . . . خو آف سیت بود، کجایش گول اس . . . ؟ این قسم گول زدن خودرست نیس

حمید : اما ریفری میگه که گول اس . . .

مرد: (باقهر) بدمیکنه . . . قضاوت درست نمیکند . . . هیچ گول نیس . . .

حمید : میگه که نی گول اس . . .

مرد: هیچ نیس . . .

حمید : میگه گول اس . . . همراه لباس‌های خود ده‌چشم‌ما میدرایه میگه آف سیت نبود . . .

مرد : این چشم‌سفیدی اس . . . کجاست ای ریفری . . . ؟

حمید : میفامین چرا طرفداری شمشاده میکنه؟

مرد : حتماً مقصد داره . . . چیزی دادنش . . .

حمید: مه برتان میگم... همی سیف الدین از تیم شمشاد بچه قصاب اس... دکان شان ده او کوچه پایین اس، بر همی ریفری بهترین گوشت میتن... هم گوشت خوبش برش میتن و هم ارزان

مرد: اونه... ای رشوت اس.... دیدی مادر گلچهره ... فامیده گپ ده کجاس... اینه بیعدالتی ... طرفداری بیجا ... درحالیکه ریفری باید مثل یك قاضی عادل بیطرفانه قضاوت کند ... غلط اس... غلط اس...

زن: او بابه نظیف جان... مره به ریفری و قاضی چه غرض... شیشه آشپز خانه چطور میشه؟

مرد: او مادر گلچهره برت گفتم که ده کارهای مردانه مداخله نکو

حمید: اینه دکه... ای قسم یك گول باختیم... به ناجوانی... باز از وسط میدان شروع کدیم

مرد: نی... ای ریفری باید محاکمه شوه... مه کامشه بالا میکنم...

حمید: هارون شوت کد... توپ ده پای لطف الله آمد... لطف الله یکی را بازی داد... دیگه پاس داد برمه فوراً برکبیرك پاس دادم پیش دویدم... کبیرك برعارف کوتك پاس داد... عارف ده ای طرف نزدیك گول باز برمه پاس داد... توپ هوایی آمد...

مرد: همراه سینه ایستادش میکدی...

حمید: نشد، ... همراه بغل پای خواستم که ده گول شوت کنم

. . . اما توپ ده بجلک پایم خوردو اوطرف پرید (هر دو خیز میزنند و پای مرد به گلدان میخورد و گلدان کریستال از روی میز افتاده می‌شکند)

زن: وای وای خدا . . . گلدان . . . گلدان .

مرد: خو باز چی شد؟

حمید: بیلک تیم شمشاد. . .

مرد: همو دیوار . . ؟

حمید: ها . . . دیوار از مابین ماتو په چنان شوت کد که عین سر گول ما افتاد. . .

مرد: وای‌چی چانس ره از دست دا د ین

زن: وای . . . او بابه لطیف . . . گلدان شکست . . .

مرد: مادر گلچهره تو چپ باش . . . باز ده کار های مردانه مدا خله میکنی . . . خو . . . بعد از او چی شد . . . ؟

حمید: بیک ما که توپ‌دوباره شوت کد ده مابین میدان هارون‌توپه همراه سینه ایستادکد. .

مرد: باهیجان ا ی آ فرین .

حمید: پاس داد برلطف‌الله ولطف‌الله‌شوت کد برمه، باز توپ هوایی بود. . .بسیار شوتم‌محکم بود. . . توپ هوا کد... خورد ده کلکین‌شما. . . توپ ده خانه شما افتاد

مرد: وای ... چه‌چانسی ره‌از دست دادین ...

حمید: اینا لی مره‌پشت تسوپ روان کدن ... اماریفری میگه که‌شمایك گول باختین...

مرد: نی... اوگول صحیح نبود.. اوخوآف سیت بود ...

حمید: ریفری میگه نی‌گول بود...

مرد: قطعاً گول‌نبود

حمید: ریفری‌میگه‌گول‌بود...ازشمشاد طرفداری میکنه...

مرد: نی...شاهین نباخته... ای‌گول‌صحیح نیس...ریفری واضح وبرالارشوت گرفته ... قطعاً، صحیح نیس.

(توپ رازیربغل میگیرد) نی‌نی...توبیار یفری‌ره برمه‌نشان‌بته ...چطور گول‌بود...هیچ گول‌نبود... توبیابریم... ریفری ره‌برمه نشان‌بته،مه کامشه بالامیکنم ... مه‌همرایش‌فیصله کدنی استم کجامی مانمش ...

زن: بابه نظیف‌جان ... تاوان‌شیشه ...تاوان شیشه...

مرد: شاهین... بریم... اوزن ...توده کارمردهامداخله‌نکو...بریم شاهین مه‌ای ریفری ره‌نشان میتم ...ای‌چطوربه‌ناحق‌ازشمشاد طرفداری میکنه بریم شاهین... بریم...

(مرد همراه حمید توپ راگرفته درحالیکه دست های خود راعلیه‌ریفری تکان میدهندخارج میشوند) ...

(زن نزدیك‌میزآمده‌به پارچه های‌شکسته گلدان نگاه میکند... دست‌زیرالاشه گرفته آه‌میکشد)

«پرده‌میافتد»

نمایشنامهٔ دوم

ما چی خیال کرده اند؟

اشخاص:

هارون: پسرك شش ساله

پدر: ۳۰ ساله

مادر کلان: ۵۵ ساله

صحنه اول

وقتی که پرده باز میشود صحنه خالی است. بعداز چندثانیه هارون پسرك شش‌ساله از سمت راست ستیج بروی سن می‌آید. اوخیلی مفشن است و لباس نظیف ومقبول به‌تن دارد.

موهایش شانه شده است وحتی یك بو به یخن او بسته‌اند. او باقدم های موزون وحرکات مؤدبانه به وسط ستیج می آیدو تعظیم میکند.

هارون: سلام... بسیار خوش آمدین .. مه‌از دیدن تان خو شحال هستم .. حتماً شماهم از دیدن مه‌خوشحال هستین .. یك بچه پاك نظیف ومؤدب .. ببینین... مادرم چقدر به‌دقت مره‌لباس‌پوشانده، موهایمه شانه کده .. ایقدر همرایم کش وگیر کدوسرم زحمت کشید ونظیف ساخت که فکر کدم مره همراه خودمی بره وپشت ویترین مغازه می‌مانه... یك‌ساعت تمام هرروز برم بیانیه میته که‌چی کنم. چی قسم سلام بتم چی قسم گپ بزنم. چی‌قسم تشکر بگویم وچی‌وقت بگویم که قابل تشکر نیس ... لطف کدین... مهربانی میکنین... بفرمائین.. خواهش میکنم...

بلی... یك گدی ... گدی کوکی... پاك و نظیف ... ای چیزی اس که مادرم ازمه میخواهد بسازه ولی مه ازشما میپرسم... ازشما پدرها ... مادرها ... کاکاها ... ماما ها ... مادر کلان ها ... پدر کلان‌ها... خاله‌ها... عمه‌ها ... ازهمه تان می پرسم که شما ما اطفاله چه خیال کدین ؟ . . مه نمیگم که ما به کمك شما و به رهنمایی های شما نیازنداریم... اما توقع ماهم ازشما ایس که ماره گدی فکر نکنین ... (قدم میزند) ماره نمایش نتین... دنیای ماره هم درك کنین ... (باخلق تنگی) چرادرك نمیکنین که ما کودك هستیم، دل مامیخواهد که بازی کنیم ... (موهای خودرا باهرد ودست بهم میزند.) خوب... اگه ای موها ای قسم باشه چی فرق میکنه ..؟ (بور ازین خن خوددورمی اندازد) تو بازایره سیل کو.. هیچ خوشم نمیایه... همراه بو که خوده ده آیینه دیدم خندیم گرفت .. مسترفیکس ... اما مادرمه بو خوشش میایه... (می خندد) ایکار هم مادرمه خوشش نمیایه ... (معلق میزند) میگه آدم باید سنگین باشه ... (بازمعلق میزندو روی دست هاراه میرود) امامره خوشم میایه ... خوشم میایه که ملاق بزنم... بسیار دلچسپ اس.. باور نمیکنین...؟ یك بار تجربه کنین.. اینه ای قسم ...(بازمعلق میزند) دیدین (رو به یکی از تماشاچیان کلان سال) شماایطور کده میتانین... چرا خنده تان گرفت ... تجربه کنین... خودتان هم یك روز ملاق بزنین باز می فامین که چقدر دلچسپ اس... خوشاید میگین که مه خوطفل نیستم ... ای درست اس .. شماطفل

نیستین .. پس اگه دلتان نمی خواهد ملاق نزنین... کارهایی ره که طفل هامیکنن کلان هانباید بکنن:. مه همراه شما موافق هستم .. اما شما بگوئین که پس ازماچرا انتظار دارین کارهایی بکنیم مثل شما...؟ مثل شما فکر کنیم و از چیزهائیکه خوشتان میایه خوش ما هم بیایه... اینه... مثلاً مادرم میخواهه ده یخنم بو بسته کنه ... در حالیکه مه از بو نفرت دارم ... اختلاف نظر ما با کلان ها تنها ای نیس... کلان ها بعضاً یك کاره خودشان میکنن ولی بر ما میگن هوش کنی ایکاره نکنی، بسیار بداس.. یا نصیحت هایی میکنن که خودشان برعکس اوعمل میکنن... مثال میخواهین..؟ بفرمائین .

(پرده برای یك لحظه بسته میشود دوباره باز میشود.)

صحنه دوم

هارون: پدرجان سلام.

پدر: (عینك خودرا جابجانموده سرخودرا ازروزنامه بلندمیکند) هارون آمدی؟

هارون: بلی پدرجان...

پدر: دیروزازدست تو همسایه ها شکایت کدن.

هارون: ازدستمه؟

پدر: بلی ازدست تو .

هارون: اونها چه شکایت داشتند؟

پدر : همراه سنگ شیشه او نهاره شکستاندی .

هارون: مه. همراه سنگ؟

پدر : بلی ... میگن سر کفترها سنگ وار کدی ..

هارون :ای دروغ اس . . . مه سنگ وار نکدیم . . مه کفترهاره دوست دارم وهیچوقت همراه سنگ نمی زنمشان.

پدر : ولی همسایه گفت که توسنگ انداختی؟

هارون: پدرجان مه سنگ نه انداختیم.

پدر : پس میخواهی بگویی که یك آدم کلان دروغ میگه وتوراست میگی ...ها؟

هارون: پدرجان مه سنگ نزدیم.. ت

پدر : مه چقدر برت گفتیم که دروغ گفتن بداس .؟

هارون: بلی پدرجان..شما همیشه گفتین که دروغ گفتن بداس.

پدر : دروغ گفتن یك عمل زشت و ناشایسته اس .. وتو که یك بچه خوب هستی باید هرگز دروغ نگویی

هارون: پدرجان شما همیشه ای گپه زدین..ومه گوش کدیم. دروغ گفتن بد اس.

پدر : خوب ... پس چرا میگی که سنگ ننداختی؟

هارون: پدرجان مه سنگ ننداختیم.

پدر : پس او آدم کلان دروغ میگه.. اوهمسن مه اس او هیچوقت دروغ نمیگه.

(صدای زنگ تیلفون)

هارون: میرودو گوشك را برمیدارد.

هارون: بلی بلی... منزل خودماس.. پدر جانه کاردارین؟. اسم تان حمیدالله اس.. ؟

(پدر با حرکات وژست ها اشاره میکندو میفهماند که بگوید پدرش خانه نیست .)

هارون: بلی... پدرم... پدرم...

پدر : (باصدای آهسته) بگو خانه نیس...

هارون: ببخشین پدرم خانه نیس... بلی ... نمیدانم کجاس... شاید

پدر : (آهسته) بگو بیکی از ولایات رفته وتا یك هفته دگه هم نمیایه...

هارون: بگو بیکی از ولایات رفته و تا یک هفته دیگه هم نمیاید ... بامان خدا . (گوشی رامیگذارد)

(هارون بطرف پدرخود می آیدبانگاهای معنی دار بطرف او می بیند و بعد میگوید .)

هارون: پدرجان ... مه همراه سنگ زدم ... شیشهٔ همسایه ره شکستاندم ... میخواستم کفتره همراه سنگ بزنم ...

(او برمیگردد وبطرف تماشاچی نزدیك میشود وخطاب بانها میگوید(اما مه به شما میگم ... مه کفترهاره دوست دارم. مه همراه سنگ نزده بودم ... اما به پدرم دروغ گفتم ، گپ راست مره قبول نکد ... مجبور برش دروغ گفتم ... آخر شما شنیدین که او معتقد بود که همسایه ما بخاطری

که آدم کلان اس در وغ نمیگه ..و شماهم شاهدهستین که ...
(بدون اینکه به‌عقب برگردد با انگشت بطرف پدر خود اشاره میکند) آدم های کلان در وغ نمیگن..

(پر ده بسته میشود)

صحنه سوم

بازهم هارون در وسط ستیج تنها است.

هارون: (روبه تماشاگر) مه‌فکر میکنم که‌همی یک مثال کافی نیس و شماقانع نشدین ..خوب مه‌قصه‌مادر کلانمه‌هم برتان میگم..مادر کلانم زن‌خوبی اس ..مره‌بسیار دوست‌داره.. مه‌هم‌اوره‌دوست‌دارم.. هروقت که‌بدیدنش‌میرم‌رویمه‌ماچ میکنه، احوالپرسی‌میکنه .. راجع‌به‌همه‌چیزمی‌پرسه..اماهمیشه یک نصیحت‌داره که‌تکرار کده‌میره .. آدم‌نباید‌پرگوی باشه .. میگه پرحرفی ره خوش ندارم.. ازهمی خاطر هربار یک ساعت گپ میزنه تنها در بارهٔ ایکه پرگویی بداس..معلو مدارمه‌نصیحت‌اوره‌قبول‌میکنم.. اما او خودش چطور؟ آیا به‌نصیحتی که میکنه خودش‌هم پابندی‌داره ...؟ لطفاً بیائین باهم بریم پیش مادر کلانم.

(هارون به کنار ستیج میرود و پرده باز و بسته میشود.)

صحنه چهارم

زنی پیر در حالیکه سر خود را با یک دستمال بسته است روی بستر دراز کشیده و از درد مینالد. هارون در حالیکه یک دسته گل به دست دارد وارد صحنه میشود.

هارون: بی بی جان سلام ... (گل را میدهد).

بی بی: وعلیکم سلام هارونک قند ... چطور هستی خوب هستی ... مادرجانت خوب اس چطور شد که بیاد مادر کلانت افتادی ..؟

هارون: بی بی جان پدرجانم گفت که ...

بی بی: پدرجانته خدا یار جانش .. همقدر یک احوال مه پرسان نکد .. مه بحال مرگ مریض افتادیم ... اوغیر ازدوسه دفعه که آمد ومره پیش داکتر برد دگه ایطرف دور هم نخورد .

هارون: بی بی جان... پدرم گفت که حتماً بدیدن تان ..

بی بی: نی بابا... پدرجان تو یک سرداره و هزار سودا... او چطور بدیدن مه میایه...

باز شکر خدا که دختر دارم ، خاله هایت همگی شان آمده بودند...

هارون: بی بی جان بسیار ناجور هستین...

بی بی: هان بچیم.. فشارم بالارفته ... قلب مام چندان خوب نیس .. دکتر آمده بود، چند داکتر آمدند ... نسخه ها نوشته کدن ... تمام روزد وا میخورم .. داکترها گفتند که باید استراحت

کنم . . . دوا های خوده بخورم و زیاد گپ نزنم...

هارون: خی گپ نزنین واستراحت ...

بی بی : هان بچیم... گپ زدن زیاد برم خوب نیس... داکتر گفت که اگر زیاد گپ بزنم فشارم بالامیره وضربان قلبم هم زیاد میشه.. آدم باید گپ داکتره گوش کنه ...

هارون: بسی بسی جان پس آرام استراحت...

بی بی : به راستی که هر وقت که زیاد گپ میزنم می بینم که فشارم بالامیره ... داکترها خو یک چیزه میفامن که توصیه میکنن .. آدم باید گپ شانه گوش کنه... اگه داکتر گفت پرهیز کو . باید کنی اگه گفت پیاز بریان نخو او نه دگه باید نخوری .. اگه گفت زیاد گپ نزن. باید که گپ نزنی ..دیروز زنهای همسایه بدیدن مه آمده بودند ولی از خاطری که داکتر گفته بود که گپ نزنم نتانستم یک ساعت همراه شان درست بشنیم وقصه کنم...

هارون: خوب کدین که زیاد قصه نکدین .. گپ زدن زیاد برشما ...

بی بی : گپ زدن زیاد بر هیچکس خوب نیس ... مه هروخت تره نگفتیم که زیاد گپ نزنی...؟

هارون: گفتین... ومه هم نصیحت شماره...

بی بی : گوش کو که برت چی میگم.. مه خو مادر کلانت هستم.. تو باید نصیحت مره بشنوی ...

ما کلان ها وظیفه داریم که شما طفلک هاره تر بیه کنیم ..
رهنمایی کنیم . . مثلا همی گپه همیشه از مه بشنو که پر گویی
وگپ زدن زیاد بر آدم هیچ خوب نیس .. تو بایدیاد بگیری
که خاموش باشی و گپ های ناسنجیده نگویی ... اصلا
از پر گوئی زیاد تا گه میتانی دوری کو... گپ زدن زیاد آدمه ده
نظر مردم خوار وحقیر میسازه... تو نصیحت مادرکلانته بشنو..
هیچ وقت نباید پرگویی کنی و...

برای یک دقیقه صدای ناهنجار جاز بند بلند میشود
ومادر کلان مرتب تمثیل میکند که گپ میزند..این
صحنه را ارژیسور باید تنظیم نماید.. صدای جاز بند
بلند و بلند تر وحرکات مادر که بدون وقفه صحبت
میکند تندتر شده میرو دوسر انجام هارون با هردو دست
گوش های خود را می بندد و پرده بسته میشود.

(پایان)

نمایشنامهٔ سوم

دخترک وگدی

اشخاص

دخترشش سا له

مادر.

گدی.

محل بازی: اتاقی دریکی ازخانه های دهاتی است درگوشه اتاق رخت خوابها روی هم گذا شته شده وروی اتاق یک الیکین قرار دارد، وقتی پرده بازمیشود، دخترك باگدی ایکه از پنبه وتکه دوخته شده وگدی موهای چوتی شده دارد تنهااست. دخترك گدی راروی بالشتکی میگذارد.

دختر : همینجه بشی..... گپ های مره گوش کو..... فامیدی ؟ مه نام تره گلجان ماندیم .....نام خودم ماه جاناس.....
(دختراز کلکین به بیرون نگاه میکند .)

دختر : مه دخترمادر م هستم، توهم دخترمه هستی....خو؟
مادرم همیطور گفت .....مه تره نازمیتم.
(دختر گدی رابرمیدارد وروی رخت خواب میگذارد).

دختر: مره بابیم ماه گك میگفت..... اگه بابیم میبود تره گلك میگفت ..... خیراس تودق نشو
تو پدرنداری ..... مه پدرداشتم

اما پدرمه همراه خود بردند

(صدای یک فیر)

(دخترك بـاوا رخطایـی گدی خـودرا در بغل میفشارد)

دختر : همین ها ..... همین ها..... پدرمه بردند

(به گدی نـگاه میکند)

اماتونترس ..... تونترس..... مادرم هروقت یه‌مه میگه که‌تونترس ..... ومه‌برتومیگم..... هوش کنی که‌نترسی فامیدی ؟

(دخترك دوباره بشاش میشود)

دختر : تواینجه بشی ..... اینه ..... همطور ..... وطرف مه سیل کو.... مادرم هروقت که برمه‌داریه میزد مره خومی بره حالی مه برتو داریه میزنم .

(دخترك دایره رامیگیرد ومینوازد)

دختر : خوشت میایه‌که... برت کدام بیته بخوانم..؟...خوب....؟ همو بیته میخوانم که مادرم برم میخواند .....

مه ده‌کجاللو .....

سرچشما للو

سرچشما جای سرمه

مه ده کجاللو.....

مه ده کجاللو.....

سرا برو للو

سرا بروجای وسمه.....

مه ده کجا للو

(دختر ازخواندن باز میا یستد)

دختر: یك چشم خو کدی..... بست اس ..... حالی بازهمرایت بازی میکنم..... مه میفامم که دلت چی میخواهد..... شیر میخواهی..... یك گیلاس شیر داغ..... اما..... (به طرف ارسی میرود و باز به بیرون نگاه میکند).

اما دگه شیر نیس..... گاو ماره بردند.....

(باز صدای یك فیر ..... و بعد دو فیر دیگر)

(دخترك سراسیمه گدی خود را بر میدارد و به سینه میفشارد.....)

دختر: تونترس ،.... تونترس ..... گاو ماره همین ها بردند .... همین ها ..... توهوش کنی نترسی خو..... ؟

مادرم هم به مه میگه که نترسی..... آه ..... اگه گاو ما میبود برت شیر میدادم ..... میفامی شیر چته مزه داراس .....؟ (میخندد) بسیار مزه داراس

مه برتو یك پیراهن میدوزم ..... فامیدی گلجان .....

مه برت یك پیراهن سبز میدوزم ..... یك روز عید مادرم بر مه پیراهن نو دوخته بود ..... اووخت بابیم هم خانه

بود..... تکیشه بابیم ازشهر آورده بود..... وقتی که گندم خوده فروخت ..... پارسال خرمن ماره درندادهبو دند ..... اماتودق نشو..... بر تو یك ذره تکه پیدا میکنم.... مادرم حتماًداره ....

(بازصدای فیرها ..... صدای فیرها ازیاد تر شده میرود ودخترك باز سر اسیمه میشود وگدی خود را دربغل میگیرد).

دختر: تو نترس ..... فامیدی ؟.... تو نترس .....

(فیر ها ادامه دارد)

دختر: اگه آمدندمه تره پت میکنم ..... تونترس ..... اوه خدا یا ..... تره ده کجاپت کنم ؟..... همیطور صدای فیر ها بود، بعدازو به خانهماآمدند ..... مادرم خانه نبود ..... پدرم مره پت کند ..... پشت همی رخت خو ..... اونها به خانه ماآمدند ..... پدر مه برد ند ..... اما مره نیافتند ..... تو نترس ..... مه تره پت میکنم ...

(فیرها شدید تر میشود)

دختر: حالی می آیند .....(گریه میکند) گلجان ..... مه تره پت میکنم .....

(گدی راپشت رخت خواب پنهان میکندسخت ترسیده است) .....صدای قدمهارا میشنود ..... دخترك چشم های خود را

نمایشنامهٔ چهارم

نقال ناکام مطلق است

اشخاص :

معلم :آدم عینکی و سختگیر

شاگردان صنف هفتم جیم

دیکور :

داخل یك صنف مکتب، تخته سیاه، میز معلم، میزها و چوکی های شاگردان. وقتیکه پرده باز میشود هفت شاگرد در صنف هستند: دیگران هنوز نیامده اند. روز امتحان جغرافیه است.

صحنه اول

احمد : همه خوازهمی حالی لرزه گرفته . روزاول امتحا ناس و روزاول هم ازطالع ما امتحان جغرافیه داریم. اگرامروزده جغرافیه لنگ شوم تاآخر امتحانهاخاطم تنگ میباشه .

علی : چرا؟ توخوده جغرافیه بدنیستی ... تنهاده مضمون الجبر کلیت کار نمیکنه .

احمد : نصف، جغرافیه ره هم یادندارم ؟

صبور : کفتان صاحب ازهمو تباشیرهای نرم آوردی یانی، اگه خلق معلم صاحب جغرافیه تنگ شد کارهمگی مازاراس.

حمید : راست میگه . باید کاری نکنیم که معلم صاحب جغرافیه قارشوه.

نجیب : تباشیرهای سفید و رنگه آوردیم، دیشو تباشیرها رهسر منقل برقی ماندم که خوب نرم شوند.

صبور : باید تختهره خوب پاك و صفا کنیم. یادتان اس که یکروز سر تخته فخرالدین کاریکاتور کشیده بود و معلم جغرافیه که آمد و دید قارشد، همو روز باز ازمه بیچاره درسه پرسان کد و همو بود که یك لت جانانه نوش جان کد م.

نجیب : پس خودت بگی، اینهایهم تخته پاك و تخته رهخوب پاکوکه باز کدام لت جانانه نخوری.

صبور : چرامه پاك کنم ای کارهاخو وظیفه کفتان اس،

نجیب : بسیار پرنگو ... اگه یادت باشه یکد فعه هم ازمعلم هندسه لت جانانه خورده بودی و علتش پرگوئی و زبان بازی بود.

صبور تخته پاك را میگیرد و تخته را پاك میکند

سلطان مشغول نوشتن نقل بروی میزاست،

احمد اورا به دیگران نشان میدهد،

احمد : حریف دگه ره سیل کنین که چه جان کنی داره... سرمیز نقل نوشته میکند.

سلطان : همی نفوس مملکتها یادم میره، یکی هم مساحت مملکت ها...

نجیب : (باخنده) یکی هم موقعیت جغرافیائی شان و دگه پیدا وارشان،

(همه میخندند)

صبور : (باخنده) سلطان جان میفامی که پایتخت افریقا چیس؟

سلطان : برو توغم خوده بخو... سرپارچه امتحان چهارغوك خات کدی، آمد ه سرمه مسخره گی میکنه .

احمد : شرط میکنم که اولین کار معلم جغرافیه نوشته کـد ن یك جمله سرتخته اس ... نوشته میکنه، نقال ناکام مطلق است .

سلطان : ایره خوهمگی می فامن ... اگـه مرد هستی بگو کـه سوال حتمی چی خات بود... اگه ایره فامیدی جایزه داری.

احمد : ایره که میفامیدم چی غم داشتم .

(صفدر وارد صنف میشود)

صفدر : بچه ها سلام ... چرارنـگهای تان پریده ... نی که امروز روزاول امتحان اس ... ؟

نجیب : صفدر جان بخیالم بسیاردرس خاندی که ایطورکاکه هستی.

صفدر : تمام جغرافیه ده نوك زبانم اس ...

احمد : امتحان تحریری اس... زبان کارنمیایه ... بایـد ده نـوك قلمت باشه ...

صفدر : تمام کتابه هفت دفعه ختم کدیم ...

جمیل : صفدرجان مه پهلویت بشینم ؟

صفدر : چی فایده ... مه خوبرت نقل نمیتم .

جمیل : چقه گشنه هستی ... نادیده .

صفدر : ازپیش معلم جغرافیه فلـك نقل کده نمیتانه .

احمد : ایره خوراست میگه ... معلم جغرافیه عینـك داره ... هیـچ

نمی فامی که کدام طرف سیل میکنه ... که خوده شوربتی وخت پارچیت نشانی شده.

نجیب : اواز نقال بسیار بد می بره ... پارسال یادتان اس که صفی الله ره چی قسم گیر کد ... سر پارچیش نوشته کد صفر ... و از صنف کشید یش .

حمید : اوبچه ها لطف الله چطور نامده ... حتماً ترسیده ... هیچ امتحان نخات داد .

احمد : لطف الله دگه قسم نقله یاد داره ... نقل تعویز که یاد داره.

حمید : سال گذشته اوهم به نقل کامیاب شد ، اگه نی الف ده جیگرش نیس .

صفدر : بیچاره لطف الله .. اگه ده دفعه هم یك درسه بخوانه یاد نمیگیره.

مه تجربه کدیم . بعضی وختها درسهاره برش تشریح میکنم اما پسان که پرسانش میکنم می بینم که نقطیش هم ده کلیش نمانده.

احمد : اوبسیارفو تبال میکنه از بس توپه کله کده درس ده کلیش نمی شینه

(لطف الله وارد صنف میشود اوبا همه بچه ها دست میدهد)

حمید : لطف الله جان بسیار خوشحال معلوم میشی ... مثلیکه برامتحان خوب تیاری گرفتی ؟

لطف الله: معلومدار ... خی خیال خود کدی .. بازبیی که از تو کده نمره بلندتر میگیرم یانی .

احمد : (دست لطف‌الله را میگیرد و هر دو به طرف پیشروی نزدیك میشوند) ... او بچه امروز چی خات کدی؟

لطف‌الله : میگم هیچ ری نزن ...

احمد : چطور ری نزنم ... مه خود درسه یاددارم اما از خاطر تو فکرم پریشان اس ... تو چی خات کدی ... امتحان هم تحریری اس ... در سه هم یك نقطیشه یادنداری .

لطف‌الله : (آهسته) میگم هیچ چرتته خراب نکو ...

احمد : چطور ... نی که درس خواندی؟

لطف‌الله : کاکیت امروز مجهز اس ...

احمد : مجهز؟

لطف‌الله : بلی ... باشانزده مضمون مجهزهستم ... همی دقیقه که پیشرویت ایستاده هستم نه تنها جغرافیه، بلکه تمام مضمونها همرایم اس ...

احمد : عجیب اس تمام مضمونهاره خواندی؟ ... یعنی تمام مضامین ده کلیت اس ؟

مه ایره باور کده نمیتانم.

(او باانگشت به کله لطف‌الله میزند)

لطف‌الله : ساده جان ... اینجه چه میکنه ؟

(به کله خود اشاره میکند)

در اینجه که همرای چراغ دستی هم درآیی الف پیدا

نمیکنی که‌همرای ب‌جنگ پرتی‌واز ش آب‌بسازی ... تمام مضمونهاوقت تعویزك شده اینه سیل کوه..

(لطف‌الله‌جرابها - پشت یخن -آستین هاوزیرکمربند خودرانشان میدهددرتمام این حصص اوکاغذك های قات قات‌شده را گذاشته است.)

احمد : بلامیکنی ... آفرین به حوصلیت ... تمام مضمونهاره تعویزك ساختی.

لطف‌الله: خی چی دگه ... فرفرك واری نقل میکنم‌و کامیاب‌میشم.

احمد: اگه معلم‌گیرت کنه چطور؟

لطف‌الله: بیادرت که همطور درتیارکدن تعویزك مهارت داره ده استفاده ازاونهاهم مهارت داره

احمد : بخدابلاهستی..مه‌فکرمیکدم که‌تنهاده‌فوتبال‌مهارت‌داری...

لطف‌الله: اماهوش کنی که بریچه هاچیزی‌نگویی ...

احمد : نی بیغم باش ... مه خوشیطان نیستم.

(درین اثنامعلم به صنف می‌درآیداوعینك به چشم دارد بچه هافورادرجاهای‌خودقرارمیگیرند معلم بکس‌خود را روی میزگذاشته آنرابازمیکند وازبین‌آن کاغذهارابیرون می‌آورد.)

معلم : خوب، بچه‌ها ... به امتحان شروع میکنیم ، نجیب لطفاً ورقهای سفیده به همه تقسیم کن .

(نجیب از جا بلند شده به هر شاگرد یکورق سفید میدهد.)

معلم : حالا مه سوالهاره میخوانم و شما زود نوشته کنین .

سوال : موقعیت جغرافیایی، پیدا و ارو اقلیم هندوستان را تشریح نمایید .

حمد: معلم صاحب ای سوال حتمی اس ؟

معلم : هر سه سوال حتمی است نوشته کنین، سوال دوم : راجع به کشور جاپان چه میدا نید سوال سوم : کوهها و دریا های مشهور افغانستان را نام ببرید و بگوئید که کدام دریا از کدام کوه سر چشمه میگیرد . . .

(معلم قباشیر را گرفته روی تخته مینویسد : نقال ناکام مطلق است، بچه ها هر کدام درنا آرامی و تکا پواند)

معلم : نوشته روی تخته را همگی تان خواندین ؟ . . . پس حالی شروع کنین به نوشتن جوابهای این سوالا . کسی طرف کاغذ کسی نبینند و گپ زدن هم ممنوع است .

بچه ها به نوشتن شروع میکنند . صنف آرام است معلم در صنف قدم میزند. رژیسور نمایشنامه این صحنه را که چند دقیقه بدون دیالوك ادامه پیدا میکند باید طوری دایر کت نماید که بیننده خسته نشود و بر عکس برایش جالب و خنده دار باشد، مثلا نگاه کردن بچه‌ها به پارچه همدیگر و حرکات لطف الله که یك تعویزك نقل را میکشد و سطری نوشته بعد

آنرا تیر میکند و تعویزك دیگری را میکشد ، باید بخوبی تمثیل شود . پرده اول درمیان اوج هیجان تماشا گر از حرکات خنده دار بچه های نقال به پایان میرسد و پرده بسته میشود .

صحنه دوم

دیکور: همان صنف و همان بچه ها، به‌نظر میرسد که تفریح تازه ختم شده و بچه ها انتظار معلم جغرافیه را دارند .

احمد : بچه ها امتحان ها خوخلاص شد . اما معلوم نیس که نتیجه چه اس ؟ چند نفر ده چند مضمون لنگ شده خات باشه .

حمید : اینالی معلم صاحب جغرافیه میاید ؟ ؟ ؟ میگیم که نمره های ماره بخوانه، مه‌باید حد اقل از ده نمره هشت برده باشم .

صفدر: مه‌بخیالم که‌ده جغرافیه‌ماندیم و هم‌ده‌تاریخ، ده‌همی مضامین اجتماعیات چندان مزه بیادرتان نیس . . .

(معلم داخل میشود بچه‌ها به‌پامیخیزندومعلم آنهارا به نشستن دعوت‌میکند .)

نجیب: معلم‌صاحب‌حتماً پارچه‌های‌امتحان‌ماره‌دیدین‌و نمره‌هم‌دادین .

معلم : بلی همطور اس . . .

صفدر : معلم صاحب همو نمره های ماره خو بخوانین . . .

جمیل : معلم صاحب مه چند بردیم ؟

حمید : مه چند بردیم معلم صاحب ؟

معلم : غالمغال نکنین . . . نمره ها یتانه میخانم . . . اما مه به لطف‌الله حیران ماندیم . (میخندد)

صفدر : چرا صاحب ، لطف الله چه کده ؟

معلم : شهکار کده . . .

حمید : جواب سوالهاره درست نوشته کده ؟

معلم : جوابی نوشته کده که مه‌حیران ماندیم . . . (میخندد)

احمد : معلم صاحب لطف‌الله چند برده ؟

معلم : بهتراس که لطف اله‌خودش برخودنمره بته، مه‌خو نتانستم برش نمره بتم . . . حیران ماندیم که او چرا ایطور یك جواب نوشته کده . . .

احمد: او چی نوشته کده ؟

معلم : باید اول از لطف‌الله بپرسیم که کلیش‌در ست کار میکنه‌یانی.

حمید : معلم صاحب سابق خوب بوده،اما از وقتیکه فوتبال کد نه شروع کده و بسیارتو په کله میکنه یگان وخت‌کلیش چپه فیر میکنه

معلم : پس علت این جواب بینظیر همی اس . . . مه حالی پارچه امتحان او ره‌بر تان میخوانم خودتان بگوئین که اوره باید چند نمره بتم، اما باید اول مه علت ایکار او ره بدانم

(معلم ازبکس خود وورق های امتحان‌را میکشد وپارچه لطف‌الله راگرفته‌باز میخندد.)

معلم : سوال اول ایطور بود که موقعیت جغرافیائی، پیداوار و اقلیم هندوستان را تشریح نمایید (معلم می‌خندد) اما جواب لطف الله به این سوال بسیار شرین اس . . . مه خو نمیتانم خندیم میگیره . . . بگی نجیب تو پارچه اوره بخوان . . . صرف همی جواب سوال او له نوشته کده اما چه جوابی ؟ (نجیب کاغذ را میگیرد و بخواندن شروع میکند ؟)

نجیب: کشور هندوستان واقع است در زاویه الف ب ج و مساویست به ناپلیون که درین وقت بحیث قنسول اول انتخاب شده بود... مقدار تیزاب گوگرد را بالای کاغذ لتمس سرخ انداخته در کانگرس و یا نافیصله شد که عنصری بلخی شاعر توانای عصر غزنویان گوید کوتاه ترین فاصله بین دو نقطه را خط مستقیم گویند . دریای مسی سی پی قابل کشتی رانی بوده ... دولت انگلستان ادعا کرد که هر عاملی که جسم ساکن را متحرك ومتحرك را ساکن سازد باعث امراض خطرناکی میشود مانند کلورفلور بروم و ایود از خاندان الوژن بوده وجود ولی درعقد نکاح شرط است و بنابراین حالت فاعلی اسم آنست که به علت داشتن هوای گرم و مرطوب برنج و دیگر حبوبات چون در تیزاب حل نمی شوند فلزات نجیبه نامیده شده مجموع همین علل و موجبات آتش جنگ اول جهانی را مشتعل ساخته و مثال آن اینست،

دو چشمت عین بادام است یادام است انسانرا، لب لعل تو یاقوت است یاقوت است مرجان را...

(بچه‌ها همه میخندند و لطف‌اله که در جای خود استاده و چشم به زمین دوخته است، خاموش است.)

معلم: تو بیا لطف‌الله، پیش بیا.

(لطف‌الله نزدیک میرود)

وحید: (باخنده) عجب شهکاری.

معلم: لطف الله حالی خوجواب سوال او له قسمی که نوشته کرده بودی همه شنیدند.. لطفاً بگو که چرا اینطور شد... آیا تب داشتی، ترە چه شده بود؟ ...ده روز امتحان شاید بخود نبودی.

لطف‌الله: مه بخود بودم معلم صاحب.

معلم: آیا یک آدم هوشیار همیطور نوشته میکنه؟

لطف‌الله: مه دست و پاچه شده بودم.

معلم: تو چرا دست و پاچه شده بودی...؟

لطف‌الله: معلم صاحب مه باید به گناه خود اعتراف کنم.

معلم: تو چی گناهی ره مرتکب شدی؟

لطف‌الله: صاحب مه نقل کده بودم.

معلم: (می‌خندد) چی قسم نقل کدی که اینطور یک جواب نوشته کدی؟

لطف‌الله: صاحب مره صفر بتین ... مه نقال هستم ... و نقال

بایدهم ناکام مطلق باشه .

معلم : اما تو بگو که چی قسم نقل کدی ؟

لطف‌الله: یک روز پیش از امتحان‌ها تمام مضامینه ده کاغذهای خورد به‌خط میده نوشته کده بودم.

ای کاغذهاره قات کرده درکف آستین‌ها، درجراب‌ها، در پشت یخن و درجیب هایم مانده بودم، روز اول امتحان جغرافیه داشتیم. بعدازی که‌شما سوالهاره خواندین وما یادداشت کردیم از یادم رفت که مضمون جغرافیه ره ده کدام جیبم ماندیم، یک کاغذه که میکشیدم و یک سطره نوشته میکدم میدیدم که او خونیس ... یازهوش‌شما که نمیشد تعویز ک دگه‌ره میکشیدم وباوار خطایی یک‌سطره نوشته میکدم باز میدیدم که کدام مضمون دگه‌اس، همطور تا آخر... نتیجه همی شد که خجالت کشیدم وای قسم رسوا شدم .

معلم : خوب..... پس این شهکارای قسم به وجود آمد؟

لطف‌الله: معلم صاحب مه‌ناکام ماندیم شمامره هرجزائی که‌میتین بتین اما مه عهد میکنم که دگه درس بخوانم و به‌نقل اتکاء نکنم ..... چرا که‌بار کج به‌منزل نمی‌رسه‌و آدم متقلب حتماً رسوا میشود .

(پرده میا فتد)

نمایشنامهٔ پنجم

داکتر و بیمار

اشخاص :

داکتر

پرستار

مریض

محل بازی : معاینه خانهٔ داکتر باوسایل لازم آن .

توضیح: معلمه کودکستان دو پسر و یک دختررا برای اجرای نقش‌ها انتخاب نماید .

وسایل از قبیل گوشک طبی، عینک، چپن های سفیدوغیره برای بازیکن‌ها تهیه گردد. متن نمایشنامه آنقدر زیاد بسرای‌شان خوانده شود تا جملات را حفظ نمایند . سپس معلمه خودش نمایشنامه را دایرکت نموده توسط بازیکن های خردسال خویش در برابر کودکان به نمایش گذارد.

« شروع نمایش »

(داکترتنها است. زنگ میزند. پرستار وارد میشود.)

داکتر: نجیبه جان... تمام مریض هاره دیدم ... مثلی که دگه کسی نمانده . . .

پرستار: وای داکتر صاحب . . . چطور نمانده . . همی حالی یک مریض آمده .

داکتر: خوب... بگو بیایه.

پرستار: شما چقه مانده شدین.

داکتر: خیر اس... مریضه صدا کو. . .

پرستار: بسیار نالش میکنه.. گاهی میگه سرم درد میکنه و گاهی میگه شکمم درد میکنه .

داکتر: عجب، هم سرش درد میکنه و هم شکمش؟

پرستار: کاشکه تنها همی میبود .. میگه دندانم هم درد میکنه؟

داکتر: اوهو.... دندانش هم درد میکنه ؟

پرستار: کاشکه تنها همی میبود .. میگه پای دردهم هستم.

داکتر: پایش هم درد میکنه؟

پرستار: داکتر صاحب .کاشکه تنها همی می بود . . چیغ میزنه و ناله میکنه میگه چشم هایم هم درد میکنه .

داکتر: نجیبه جان تو چی میگی.. چشم هایش هم درد میکنه؟

پرستار: (آه میکشد) کاشکه تنها همی می بود.

داکتر: بگو.. دگه کجایش درد میکنه؟

پرستار: ازسر تا پای مرض اس:

داکتر: زود برو صدایش کو.

پرستار: مه نمی فامم که شما اول کدام مرضشه علاج میکنین.

داکتر : تو یک دفعه صدایشی کو.

پرستار : به چشم

(پرستار بیرون میشود و بعد از لحظه یی با مریض داخل میشود. مریض مرتب ناله میکند.)

مریض: وای سلام... داکتر صاحب ...وای...از دردمردم ...

داکتر: شما اینجه بشینین.

مریض : وای سرم.. میکفه وای وای ..

داکتر : ناله نکنین.. حالی معاینه میکنم .. کجای سرت درد میکنه؟

مریض : وای . داکترجان.. مردم.. وای شکمم ..وای ..شکمم کفید

داکتر : شکم ؟

مریض : وای..وای..چقه درد میکنه..داکترجان چطور کنم؟ دندانکم دندانم ...

داکتر : دهنته واز کو..

مریض : وای.وای.داکترجان چشم هایم درد میکنه؟ داکتر از درد میمیرم

داکتر : مه خونفا میدم.. اول کدام مرض تره علاج کلم .....؟

مریض : داکترجان.وای درد میکنه..درد میکنه..درد میکنه.وای چشم وای دلم...وای پایم...وای ...سرم..وای دندان.. دندان

داکتر : تو دست هایته نشان بتی.

(به پشت دست هاو ناخن های او نگاه میکند)

واه واه ...دست ها ره سیل کو...چرک وچتل ... ناخن

هاره ببی ... هر کدام یک پلست ... و کثیف..

مریض : وای دکترجان ..درد میکنه ...درد میکنه ...

داکتر : دندان هایته نشان بتی...

(مریض دهن خودرا باز میکنند)

واه واه ... توده عمرت دندان هایته برس کدی ؟

مریض : وای دکترجان ...درد میکنه...نی برس نکدیم...

داکتر: فامیده شد.

(به موهای مریض دست میزند)

واه واه ... موها ازچرکی بهم چسپیده ...آخرین دفعه چه وقت سرته ششتی ؟

مریض : وای... وای ...داکترصاحب ... سه‌هفته‌پیش سرمه ششتم

داکتر : آفرین ... بازمیگه سرم درد میکنه ... قهرمان بی نظافتی

مریض : وای... وای...وای درد میکنه.

داکتر : ایره بگوکه چه خوردی ؟

مریض : وای... داکترصاحب...ازسرك تیرمیشدم ... دیدم‌انگور میفروشن ... یک کیلوخریدم وخوردم.

داکتر : ناششته ؟

مریض : ده لب سرك خواو نبود.

داکتر : همراه همی دست ها و ناخن‌ها.

مریض: ها...

داکتر : و باز همراه همی دست ها چشم هایته مالیدی؟

مریض: ها ...داکتر...وای...دوا بتین دوا .

داکتر : (سیلی به پشت دست او میزند) دوا برت میتم میفامی دوایت چیس ... ؟

مریض: وای...داکتر...دوا ...

داکتر : زود بروسر وجانته بشوی...ناخن هایته قیچی کو.

مریض: خو...

داکتر : برس دندان بخرو دندان ها یته برس کو...

مریض : به چشم داکتر صاحب... امادوابتین...

داکتر : وهیچوقت میوه وسبزی ره ناششته نخور... برودست ها وپاهایته ...سرته وجانته خوب بشوی . بازبیا که دوابتمت.

مریض : وای...دردمیکند.

داکتر : تاکه ای گپ هاره عملی نکنی برت دوانمیتم زود براودگه...

(مریض وای وای کنان خارج میشود.)

پرستار : داکتر صاحب .چرا برش دوانادادین؟

داکتر : دوا همو بود که برش گفتم، تمام دردها و مریضی او از بی نظافتی بود

پرستار : وقتی که خوده پاك وستره ساخت بازاووخت برش دوامیتین؟

داکتر: وقتی کـه پاك و صفا شد جور هم میشه وحاجت بدوانیس.

پرستار : راستی که دست ورویش چرك و چتل بود.

داکتر : وتمام مریضی هایش به همی خاطر بود. پایان

نمایشنامهٔ ششم

دهقان و رهزن

این نمایشنامه مخصوص کودکستان و صنوف ابتدایی است معلم رهنما میتواند دو کودك بااستعداد را برای تمثیل آن انتخاب و نمایشنامه را بالای آنها تمرین نماید و برای نمایش آماده بسازد.

دیکور: زمین هموار و بدون هرگونه آرایش صحنوی. برای بهتر نشان دادن محیط ده، در دیوار، روبروی تماشاگر میتوان منظره یی را با آسمان آبی، درختها و تپه آویخت.

اشخاص:

دهقان: پسری بالباس محلی، کلاه دهاتی، یك بیل کوچك و بروتهای برجسته.

رهزن: پسری باکلاه قره قلی بلند، پیراهن و تنبان سیاه و نقابی روی چشمها.

یك تفنگ (باز یچه) به دستش دیده میشود.

وقتیکه پرده باز میشود دهقان با بیل روی شانه اش از سمت راست و رهزن باتفنگش از سمت چپ وارد صحنه میشوند و در وسط صحنه مقابل هم قرار میگیرند.

رهزن: ایستاد باش . . . شور نخو.

دهقان: مره میگی؟

رهزن: هان تره‌میگم .گفتم شور نخو.

دهقان: چرا شور نخورم؟

رهزن: سرت فیر میکنم.

دهقان: چرا . . . ؟مه به‌توچی بدی کدیم.

رهزن : هیچ بدی نکدی .... اما نمیمانم که بری

دهقان: توکیستی. . . چی میخواهی ؟

رهزن: مره نمیشناسی (میخندد)توچقدر ساده هستی؟

دهقان: مه ساده نیستم . . . مه دهقان هستم .

رهزن: مه رهزن هستم: فامیدی، دزد هستم دزد

دهقان: حالی ازمه چی میخواهی؟

رهزن: اول خوکلاهته بتی

دهقان: برچی . . .؟ توخوکلاه داری. . .

رهزن: گفتم کلاهته بتی .

دهقان: دیوانه‌شدی . . .مه روی‌زمین کار میکنم، بیل‌میزنم، قلبه‌میکنم تخم پاش میتم ،ماله میکنم ، درو میکنم . . . . کل‌ای کار هاره ده‌زمین زیرافتوداغ وسوزان انجام میتم .
اگر کلاه ده‌سرم نباشه سرمه افتومیزنه وناجور میشم.

رهزن: گفتم کلاهته بتی . . . به مه‌چه که ناجور میشی .

دهقان: توچقه ساده هستی . . . اگر مه‌ناجور شوم کارکده نمیتانم.

رهزن: به‌مه چی؟

دهقان: تو نان کار نداری ؟

رهزن: دارم .

دهقان: سبزیجات کار نداری ؟میوه کار نداری؟

رهزن: دارم .

دهقان: اگر مه مریض شوم و کار نکنم نه نان میداشته باشی، نه میوه و نه‌سبزیجات

رهزن: راست میگی؟. . . خی بیل خوده به‌مه بتی .

دهقان: (میخندد) ای ابزار کار مه اس . . . با همی بیل مه مـردمه نان میـتم.

(بیل‌را بلندمیکند)

رهزن: گفتم بیله به‌مه‌بتی.

دهقان: تو دهقانی میکنی؟

رهزن: نی. . .

دهقان: پس بیله‌چی میکنی ؟

رهزن: نمیدا نم . . . باید راه مردمه بگیرم . . . هر کسه لچ کنـم وهرچی داره غارت کنم.مه‌رهزن‌هستم

دهقان: ولی اگرتو بیل نمیزنی مه چرابیله‌برت بتم ...؟

گفتم‌باای بیل مه کارمیکنم . بـاای بیل برخود و برمرد م نان، سبزی ومیوه پیدامیکنـم .

رهزن: امامه باید یك چیزی از تو بگیـرم .

دهقان: (به‌اطراف‌خود میبیند.) امامه کدام‌چیزی ندارم .... چیـره برت بتـم؟

رهزن : نمیدانم ... یك چیزی باید بتی .

دهقان: چرا حتماً باید ازمردم چیزی بگیری ؟

رهزن: مه دزدهستم ... رهزن هستم . همینطور زنده‌گی میکنم.

دهقان: چقدر بد . چرا کار نمیکنی؟

رهزن : خوشم نمیایه .

دهقان: ها ... فامیدم .

رهزن : چی ره فامیدی ؟

دهقان: میخواهی مفت خور باشی

رهزن : ها ...

دهقان: بدون کار وزحمت میخواهی که‌زنده‌گی کنی و شکمت هم سیر باشه .

رهزن: ها ... همینطور اس ...

دهقان : اینالی فامیدم که توچی کم داری ...

رهزن : مه چی کم‌دارم؟

دهقان : غیرت ... همت

رهزن : غیرت ؟ ... همت ؟

دهقان: بلی...غیرت،همت. تنهاوقتی آدم میتانه بدون کار وزحمت زنده‌گی کنه که غیرت وهمت نداشته باشد .

رهزن : (باتعجب) غیرت، همت ،ای چیزهاده کجاپیدامیشه ؟

دهقان: ده کجا ...؟ده‌هرجای ... اینه‌پیش‌مه‌اس (به بروت‌های‌خود

دست میزند) فقط میخواهم از ابله کف دست خود زنده گی کنم میخواهی که غیرت وهمت داشته باشی ؟

رهزن: ها ... چرانی ...

دهقان: بیاکه برت بتم .... اما اول نقابه از چشمهای خوددور کو.

رهزن: چرا ؟

دهقان: بهخاطر یکه آدم باهمت و باغیرت چهره خوده از مردم نمیپوشانه (رهزن نقاب خود را باز میکند ودور می اندازد)

رهزن : حالی صحیح شد ؟

دهقان: درست شد ... واینالی باید همت وغیرت داشته باشی .... اینه بگیره

(بروت های خودرا باز میکندو به او میدهد . رهزن بروتها را به روی خود نصب میکند و نوکهای آنرا تاب میدهد)

رهزن: واه واه ..ة (تفنگ رادور میگذارد)

دهقان: اینه خوده ده ای آیینه ببین ...

(ازجیب خود آینه کوچکی را کشیده به رهزن میدهدو اوخود رادر آیینه نگاه میکند.)

رهزن: مه چی خوب معلوم میشم .

دهقان: حالی خوشت میایه که مفتخور باشی؟

رهزن: نی ...

دهقان: خوشت میایه که دیگران کار کنند توبخوری ؟

رهزن : نی ... دلم میخواهه که کار کنم و کار کنم .

دهقان: اینه ... حالی صاحب غیرت وهمت شدی .

رهزن: (بروت های خودرا تاب میدهد) بیله به مه بقی

دهقان : بیله ...؟ بیله چی میکنی ؟

رهزن : زمینه بیل میزنم ... کشت و زراعت میکنم ... از آبله کف دست خودهم خودم نان میخورم و هم بردگرها نان و سبزیجات و میوه پیدا میکنم .

دهقان: (بیل را به او میدهد) پس حالی حق داری که بیله بگیری ... از خاطری که بیل حالی ابزار کار تو س ....

ای بیل حالی تره نان میته .

(دهقان تفنگ را برمیدارد)

رهزن : اما مه کدام زمینه بیل بزنم ؟

دهقان : زمین خوده .

رهزن : مه زمین ندارم .

دهقان : حالی که دهقان شدی، زمین داری ...

رهزن : زمین ... کی برمه زمین میته ؟

دهقان : انقلاب ... بیا بریم ویکجای کار کنیم .

رهزن : اما تفنگه چی کنیم ... تو چرا تفنگه گرفتی ؟

دهقان : انقلاب برما و تو زمین داده که کار کنیم .

با بیل کار میکنیم و با ای تفنگ از انقلاب دفاع میکنیم ...
ازخود دفاع میکنیم ... از زمین خود دفاع میکنیم ....
ازحاصل خود دفاع میکنیم ....

رهزن : بیا بریم ... کار کنیم و از انقلاب دفاع کنیم ..

(هردو دست بدست هم روان میشوند ، ترانهٔ انقلابی آهسته آهسته بلند میشود و پرده میافتد)

« پایان »

نمایشنامهٔ هفتم

چاقک و لاغرک

اشخاص :

چاقك : با چپن سبز و کلاه نمدی و بروت هایی درازکه نوك های آن به طرف بالا تاب داده شده است .

لاغرك : رفیق او با کلاه وچپن آبی و بروت های درازکه به‌طرف پائین کشال است .

رهگذر : آدمی که لباس شهری به تن دارد .

* * *

(چاقك روی سنگی نشسته است وچرت میزند. او خوشحال است)

چاقك : (باخود) ها . . . . خوبس . . . دوتا . . . و دو تاهم بز نی‌سه دانه بز . . . . چهار تا ماکیان . . . . سه تا مرغابی (میخندد) دو تا فیل مرغ . . . .

(لاغرك وارد میشود و به او نگاه میکند .)

لاغرك : چاقك سلام . . .

(چاقك مشغول حساب‌های خود است و به‌او اعتنانمی کند.)

چاقك : دو تا گوسفند هم باشه . . . دوتا

لاغرك: چاقك سلام . . . .

چاقك : و سه تا قاز

لاغرك: چاقك نمی‌شنوی ؟

چاقك : او هو . . . . . سلام لاغرك . . . .

لاغرك : تو چی میکنی ؟

چاقك : چپ باش . . . . مه مصروف هستم .

لاغرك : مصروف هستی ؟ تو خوشیشتی .

چاقك : گفتم مصروف هستم .

لاغرك: مصروف چی هستی ؟

چاقك : خودت نمی بینی ؟

لاغرك : نی . . .

چاقك : خیر دگه بسیار ساده هستی . . .

لاغرك : مه ساده نیستم .

چاقك : هوشیار هم نیستی

لاغرك : تو کی هوشیار هستی

چاقك : مه مصروف هستم

لاغرك : چی کار میکنی ؟

چاقك: فکر میکنم.... چرت میزنم .

لاغرك : چی چرت میزنی؟

چاقك: بسیار چرت ها ... یک کوت چیز پیدا کدیم .

لاغرك : مثلاً چی؟

چاقك: گوش کو ... چرت زدم که دوتا گوسفند دارم .

لاغرك: اوهو...دوتا گوسفند؟

چاقك : ها ... سه تا بز...

لاغرک: سه تابز ؟

چاقک : ها...چهار تاماکیان...

لاغرک: که‌هر چهارش تخم بته ؟

چاقک : ها... هرچهارش... تخم های کلان کلان .

لاغرک : بازمره یک دانه تخم‌میتی؟

چاقک : نی... خودت چرت بزن که مرغ داری... که تخم‌میته...

لاغرک : مه خورفیقت هستم... حتماًازتخم مرغهایت برمه بتی...

چاقک : نی نمیشه ... دو تاگوسفند باید داشته باشم.. که شیربته...

لاغرک : بازازشیرش به مه میتی ؟

چاقک : نی... خودم میخورم ...

لاغرک : چقه‌گشنه هستی...

چاقک : خودت چرت بزن که داشته باشی .

لاغرک: حالی چه میشه که مره شیر بتی... مه خورفیق توهستم ... نیستم؟

چاقک : هستی... اماخودت چرت‌بزن ...

لاغرک: گشنه ... نادیده ...

چاقک : سه تابزداشته باشم.

لاغرک: اونهاهم شیرمیته ...؟

چاقک : معلومدار...

لاغرک: خی‌ازشیربزهایت خوبه مه‌بتی .

چاقک : چرا خودم نخورم؟

لاغرک: گشنه .... نادیده... دو تا گو سفند.... سه تا بزمره نمیته...
بازمیگه رفیقت هستم...

چاقک : چند دانه پرنده هم باید داشته باشم... بلبل، کنری... سایره
گلسر

لاغرک: کلش میخوانند؟

چاقک : معلومدار...

لاغرک : خی مره می‌مانی که خواندن پرنده هایته بشنوم .

چاقک : نی... خودم میشنوم .

لاغرک: گشنه ... نادیده...

چاقک : خودت بشی چرت بزن که داشته باشی.

لاغرک: مه خوچرت زده نمیتانم .

چاقک : به‌مه‌چی... ها... (میخندد) وبایددو تافیل مرغ هم داشته باشم

لاغرک: همی یک فیل مرغته خو مره بتی .

چاقک : هیچ نمیتم... ازخود داشته باش.

لاغرک: گشنه... نادیده .

(قهر میکند وروی سنگ دیگر مینشیند)

چاقک: توچی میکنی؟

لاغرک: مصروف هستم ...

چاقک : مصروف چی هستی؟

لاغرک: چرت میزنم...

چاقک : (به‌او نگاه میکند) بگو چه داری؟

لاغرک: (میخندد) دو تا... دو تا... دو تا کار اس، باید دو تا داشته باشم.

چاقک : چی... چی داشته باشی ؟

لاغرک: دو تا گرگ

چاقک: برچی؟ چرا دو تا گرگ؟

لاغرک : که یکش گوسفند ها یته بخوره و یکیش هم بزها یته
(چاقک با وار خطایی از جا بلند میشود)

چاقک: تو چقه ظالم هستی... چرا گرگ هایت باید بزها و گوسفند ها یمه بخوره.....؟

لاغرک: خو میخوره دگه ....

چاقک : تو رفیق مه نیستی؟

لاغرک: هستم...

چاقک: خی چرا گرگ داشته باشی؟

لاغرک : که گوسفندها و بزها یته بخوره.

چاقک: ظالم... مه به تو چه بدی کردیم؟

لاغرک : خی چرا مره شیر ندادی؟

چاقک: خو گوسفندها از خودم اس...

لاغرک : گرگ‌ها هم از خودم اس.... دو تا رو باه داشته باشم...

چاقک: (با ترس) او هو... دو تا رو باه ؟

لاغرك : ها... روباه

چاقك: چرا دو تا روباه؟

لا غرك : که یکیش مـــا کیان هـایته بخوره ویکیش هم فیل مرغایته

چاقك : (باگریه) اوهو .... توایره ببی... عجب آدم ظالمی هستی..

لاغرك: خومه‌چطور کنم ...روباه ماکیان وفیل مرغ وای چیزهاره میخوره دگه... مه خوچیزی گفته نمی‌تانمش.

چاقك: مه به توچی بدی کردیم ...؟

لاغرك : تومـره یک دانه تخم دادی؟

چاقـك: خومرغهااز خودم اس.

لاغرك: روباه‌ها هم ازخودم اس؟ . .

چاقك: مه از دستت شکایت میکنم؟

لاغـرك : خوروباه‌مرغه‌میخورد... به‌مه‌چی. . .مه‌خوملامت نیستم..

چاقك : ظالم . . .بازمیگه مه رفیقت هستم . . .

لاغرك : دوتا. . . دوتا. . . (می خندد)

چاقك : دگه چه میخواهی داشته باشی؟

لاغرك : دوتاپشك

چاقك : پشك ؟

لاغرك : ها. . . پشـك. . . دوتا

چاقك : حالی برچی دوتا؟

لاغرك : که‌یکیش کندری وگلسرته‌بخوره ویکیش هم‌بلبل وسایر یته،.

چاقك : اوهو: . . اوهو . . . تو ایره‌سیل . . همراه‌مه دشمنی میکنه

لاغرك: به مه‌چی . . : خو پشك میخوره د گه.!

چاقك: ظالم . . ه مه به‌توچه بدی کدیم. . .؟

لاغرك: خی‌چرا نمی مانی که صدای خواندن پرنده‌هایته بشنوم؟

چاقك: خو پرنده‌های‌خودم اس. . .خودم چرت زدم که داشته‌باشم

لاغرك: خوپشك‌هم‌ازخودم‌اس ... خودم‌چرت‌زدم که‌داشته باشم..

چاقك: مه‌نمی مانم که گرگ هایت بزوگوسفندهایمه بخوره . .

لاغرك: میخوره . . :

چاقك: اگر روباه هایت ماکیان‌ها و فیل مرغهایمه خورداز خودگله کنی‌و ازمه‌نی

لاغرك : میخوره ... ولااگه یکیشه بانه ه : .

چاقك: مه پشکته همراه‌سنگ میزنم .

لاغرك: تو چی حق داری پشك مره بزنی . . .؟

چاقك: پشك چی حق داره که‌پرنده های مرُه بخوره؟

لاغرك : میخوره‌دگه . . . .

چاقك : حالی مه کتك‌کار دارم ...

(با مشت لاغرك وامیزند)

لاغرك : اوهو .... تودستته سررفیقت بلندمیکنی .... ؟

خی بکی‌دگه (اوهم میزند)

(هردومشت وگریبان میشوند . صدای دهل و موسیقی

ضربدار بلند میشود و جنگ آنهارا که به اوج خود رسیده، تمثیل میکند. رهگذر وارد صحنه میشود و آنهارا ازهمدیگر جدامیکند. صدای موسیقی قطع میشود)

رهگذر: خیریت اس... ای چی جنگ اس...؟

چاقک: گناه ازاوس.

لاغرک: گناه ازخودش امس.

رهگذر: سرچه جنگ میکنین؟

چاقک: گرگ خوده ده جان گوسفندهاو بزهایم ایلا میکند...

لاغرک: او مره شیر نمیته ... گشنه اس ... نادیده ره ...

چاقک: سیل کو ... چقه ظالم اس ... روباه های خوده ده جان ماکیان و فیل مرغایم روان میکنه ...

رهگذر: چقدر بد... عیب اس... عیب اس... کلان کلان آدم ها ...

لاغرک: خواوبرم تخم نمیته ...

رهگذر: گشنه ... نادیده (به طرف چاقک)

چاقک: پشک خوده ده جان پرنده هایم ایلا میته

رهگذر: (به طرف لاغرک) ظالم ...

لاغرک: خواومره نمی ماند که صدای پرنده هایشه گوش کنم

رهگذر: (به طرف چاقک) گشنه ... نادیده ... خو... کجاس گوسفند هایت.. بزهایت.. ماکیان هایت.. فیل مرغایت پرنده هایت..؟

چاقک: مه خو ندارم... هیمطور چرت میزدم که داشته باشم ...

رهگذر : (به طرف لاغرك) گرگ های تو کجاس ... روباه هایت پشك هایت ... ؟

لاغرك : مه خوندارم ... اماچرت زدم که داشته باشم ...

رهگذر: هردوی تان خراب آدم‌هستین... مه یک آدم‌شهری هستم سرتان خندیم میگیره... تو(به‌طرف‌چاقك) یک آدم‌لوده هستی...

چاقك: لوده ؟

رهگذر: ها ... لوده.. (بطرف‌لاغرك) وتو احمق هستی ...

لاغرك : احمق ؟

رهگذر: ها...احمق...احمق یکی‌تان ساده هستین یکی‌تان هم بی مغز... فامیدین ؟

هردوباهم: فامیدیم...

رهگذر : مه یک آدم شهری‌هستم...دهاتی‌های ساده... عقل‌ندارین ...جنگ میکنین...هردویتانه باید جزا بتم :: هردوی تان گنهکار هستین...جنگره ها...

چاقك ولاغرك : (بیک آواز) گنهکار هستیم ...

رهگذر: (به‌لاغرك)توغول هستی(به چاقك) وتو بی عقل (به‌لاغرك توساده هستی(به چاقك) وتویی مغز (چاقك ولاغرك از شرم سرهای خود را تامی‌اندازند)

رهگذر: مه‌موضوع را حل میکنم(به‌بینی‌خوداشاره‌میکند) حل کدن‌ای

موضوع دماغ میخایه... دماغ.. فهمیدین بی عقل ها ...؟

هردوباهم: بلی.... دماغ...

رهگذر: گرگها، روباه‌ها و پشك های توحق ندارن که هو کاری دل‌شان شد بکنن... گرگهایته به‌باغ‌وحش میسپارم...

لاغرك: باغ‌وحش ؟

رهگذر: بلی... واز پوست روباه‌هایت برخانم خودیك بالاپوش میسازم.

لاغرك: بالاپوش ؟

رهگذر: بلی

چاقك: (به‌لاغرك) خوردی ؟

رهگذر: پشك هایته به‌خشوی خود میبخشم که‌خانه‌شان موش پیدا کده ...

چاقك: (میخندد) خوردی... دگام‌ده‌جان گوسفندها بزها و مرغهایم ایلای‌شان کو...

رهگذر: تره‌هم‌جزامیتم (به چاقك)

چاقك: چرا... مه‌چی کدیم...؟

رهگذر: هم گشنه هستی.. هم نادیده.. و هم اول تو جنگه شروع کدی ...!

لاغرك: خوردی؟

رهگذر: گوسفند ها و بزهایته به‌مسلخ میتم... مرغها یته‌هم کباب کده میخوریم.

نمایشنامهٔ هشتم

هیبت الله وشیرافگن

اشخاص:

زن

شوهر

نذیر

هیبت‌الله

شیرافگن

پیش پرده

نذیر: (رو به تماشاگران) شماده عمرتان کسی ره قرض دادین...؟ اگر کسی ازشماقرض گرفته باشه و او آدم، آدم دوپه هم باشه اووخت ازدل‌مه میائین.. بخصوص اگر کم‌جرئت و شرمندوك هستین هوش کنین که بکسی قرض نتین ... یك‌آدم یك وقتی آشنایم بود.. ده یك شعبه کار میکردیم. یگان رفت وآمدهم بخانه همدیگر داشتیم.. یك‌روزای آدم ازمه دوهزار افغانی قرض خواست ... مه بیچاره چه میفامیدم که‌اویك آدم دوپه اس ... خانمش هم همرایش بود... اتفاقا پول‌داشتم وشرمم آمد که‌گپ شانه‌ده زمین بندازم... زنش میگفت که فقط همی ده روزبعدآها گلم ازمزارشریف میایه‌وبرماپول میاره... ده‌روزگذشت، ... ده‌هفته‌گذشت‌وبعدده ماه‌گذشت

ازپول خبری نشدکه نشد... امروزهمسرم گفت که برو حتما قرضه بگی وتاپیسه ره حصول نکدی خانه نیایی.. اماای خو دفعه اول نیس که مه پشت قرض خو دمیرم گفته بعضی مردم بوت هایم پوست سیرشد، اینه مه میرم امایقین دارم که او نها بازمره گپ میتن وتیر میکنن... وشما شاهد باشین که قسمی که زنم میگه مه آدم بی زبان نیستم وای دفعه جدی همراه شان گپ میزنم ....

(پرده باز میشود)

صحنه اول

شوهر: نازی جان ...می بینی که نذیرجان چه آدم شریفی اس

زن : بلی، یك دوست واقعی، ده بین دوست هایت نذیر جان بی جوره آدم اس

نذیر : تشکر... زنده باشین ...مه آمدم که ...

شوهر: ببین نازی جان... آمده تاخبر ماره بگیره ...

زن : وماپیشش چقدر کم هستیم ...یک خبر شانه هم نگرفتیم ...

نذیر تشکر ... فرق نمیکنه.... شما هم مصروف هستین... مه آمدم که برتان بگویم که وضع اقتصادی ما ...

شوهر: نذیر جان ... چطور فرق نمیکنه ... ما اگر مصروف هم باشیم بایدخبر تانه بگیریم ... نازی جان... مه هروخت که نذیر جانه می بینم جگرم خون میشه ...

زن: چه آدم خوبی هستن ...

نذیر: تشکر ... خوبی از خود شما س

شوهر: نذیرجان... خودته که می بینم باخود میگم همه آدم سر ت قرض داره ...

نذیر: آفرین تان ... شکر که یادتان خواس

شوهر: نازی ...ای آدم سر ما قرض داره... وما باید قرضشه بتیم....

نذیر: زنده باشین ... اینه شکر که خود تا ن میفا مین ...

زن: باید قرض اداشوه

نذیر: اینه... همیشره هم فرمودن...

شوهر: امامی بینی نازی جان.... نذیرجان ایقدر شریف آدم اس... ایقدر پدر کرده و چشم سیر اس که یادهم نکد ...

زن: واقعاً یک انسان باعاطفه و باوقاراس

شوهر: ولی ماخو وظیفه خوده میدانیم .... قرضش باید داده شوه... ای وجیبه ماس ...

زن: چی انسان نیک و بااحساس

نذیر: (آهسته) نذیر بچیم ... باز شروع کدن به گپ دادنت ، امااای دفعه نباید فریب وعده های شانه بخوری...

شوهر: نذیرجان بی جوره آدم اس ...

نذیر: (آهسته) صاف پوست کنده بگوئین بسیار گوسفندی اس

زن: چی جوان فهمیده و پرمعلومات

نذیر: (آهسته) حالی جوان هم شدیم ...مرده ای سن و سال جوان

میگن که‌دلم خوش شوه

شوهر: مه‌همیشه باخود میگم که باید رفتاروکردار دوستی مثل نذیر جانه‌آدم سرمشق خود قرار بته

نذیر: تشکرلالاجان . . . بهتراس از مه توصیف نکنین . . .خودت بسیار آدم خوب هستی بخصوص اگرقرض مه . . .

زن : چراتوصیف‌نکنه. . . شماواقعاً آدم بزرگوارهستین ...

شوهر: نذیرجان یک پارچه دروگوهراس. . . جواهراس

نذیر: (آهسته) خدایا مه چطور کنم . . . چه‌آدم های دوپه وچه زن وشوهرچالاك (بلند) لالا. . . زنم مره خوده خانه نمی ما نه . . . گفت که تا پیسه ره نگرفتی . . .

زن : راستی یادم‌رفت‌که ازخانم‌تان‌پرسان کنم....چه‌حال‌دارن...؟

نذیر: بسیار بد حال داره . . . عصبی بود ... سرمه‌قار بودومره‌خانه شماروان‌کد:

زن : نذیرجان‌مثلی که‌جای‌تان نا آرام اس ... اینه اینجه بشنین ....

(زن وشوهر او را به روی چوکی دیگر می نشانند)

نذیر: مه بسیارعجله دارم . . .بایـد برم . . . فقـط‌آمدم کـه اگر لطف کنین و . . .

شوهر: نازی جان . . . آیامه حق دارم یا نی که به وجود دوست و رفیقی مثل نذیرجان افتخارکنم ....؟

زن : واقعادوستی با اینطور آدم افتخاراس

شوهر: همسر عزیزم . . . مه وقتی که نذیر جانه می بینم باخودمیگم چه آدمی. . . چه دوستی ... چه انسان شریفی . . . مخزن حیا وحوصله و بردباری . .

نذیر: (آهسته) ولی شما ای حوصله وه بسر آوردین . . . . . (بلند) تشکر . . . ایقه تعریف نکنین خجالت میکشم ...

زن: شوهرم قطعاً مبالغه نکرده ... شمالایق توصیف تمجیدهستین . . . شما یلك پارچه اخلاق وشکیبائی هستین . .

نذیر: (آهسته) وشمازن وشوهر هم هردوی تان دوپه هستین . . . (بلند) تشکر . . . شماخود تان مردم خوب هستین ..

شوهر: نذیرجان دیروز همراه خانمم به خانه خان میرز ایم رفته بودیم همه اونجه به حدی زیاد از توتعریف کدیم که همه شان حیران مانده بودند، خان میرز امیگفت که مه حتما باید همراه نذیرجان آشناشوم

نذیر: حتماً اوهم شوق کده که ازمه قرض بگیره

زن: حتی چند نفرمهمان دگر هم که ده خانه شان بود از تعریف های شما به وجد آمده بودند ...

نذیز: تشکر . . . شما زنده باشین . . . تعریف کدن ازمه هیچ لازم لیس . . . اگر میخواهین که دوستی ماخراب نشه ومه از شما خوش باشم مهربانی کنین لطف کنین مرحمت کنین همو قرض ماره بتین که دگر برمه هیچ حوصله نمانده.

زن : بابه گلچهره. . . نذیرجان راست میگه

شوهر: واقعاً راست میگه .

نذیر: خیر ببنین.

زن : بابه گلچهره ... بایدقرض نذیرجان داده شوه

شوهر: بایدداده شوه ... مادر گلچهره ... حتماً بایدقرض نذیرجان داده شـوه ...

نذیر: خداشماره خیر بته... مه میفامیدم که شما بالاخره لطف میکنین و...

شوهر: نی برادر... ای گپه ته زن ... حقت اس ... حقت .

زن : معلو مدار حقش اس ...

نذیر: شما بسیار لطف دارین ...شکر که به مشکلات مه پی بردین... وخوبس که به یادتان اس ...

شوهر: نازی جان مه هروقت برت نمی گفتم ... ؟

زن : میـگـفتی ...

شوهر: نذیرجان توخیال میکدی که یـادم رفتـه ...

نذیر: نی ... اما ... یك کمی تال خورد ...

شوهر: نازی جان ... مگرماوتوفراموش کدیم که قرضدار هستیم ؟

زن : نی بابا...هیـچ وقت فراموش نـکدیـم ...

شوهر: نذیرجان سرماقرضـداره

زن : قـرض داره ...

شوهر: پوره دوهزار افغانـی ....

زن : دوهزار افغانی ...

نذیر: تقریباً یکسال میشه که نـدادین ...

زن : راست میگه ... یك سال .

شوهر: حق به جانب اس ...

زن : اگه توبه عوضش می بودی بی حوصله نمیشدی؟

شوهر : میشدم .

زن : حتی عصبانی نمیشدی؟

شوهر: میشدم .

زن : جیگرت خون نمی شد؟

شوهر: میشد...

زن : اما ای آدمه ببی . . . ببی که تاحالی صدای خوده نکشیده

... اینه دوست واقعی .

شوهر: و یك انسان با حوصلـه و فدا کار .

نذیر: ولی دگـه حوصله برم نمانـده.

زن : فقط آدمهایی مثل نذیر میتا نن ایقدر حوصله داشته باشن

... واقعاً یك شخص شریف و مهربان هستنـد . . .

نذیر: تشکر همشیره جان

شوهر: نذیر جان مره ببخی فـریفتـه خود ساختـن . . . کاش آدمهایی که مثل تـو قلب کلان دارن تعداد شان زیادمی بود.

نذیر :(زیرلب) تا همگی شا نه مثل مه احمق می سا ختین ...

(بلند) لطف دارین تشکر . . . اما . . .

زن : مه‌میگم که قرض نذیر باید هر چه زود تر داده شوه . . .

شوهر : داده شود . . . حتماً

نذیر : اما چه وقت؟

شوهر : نازی جان امروز چند شنبه اس ؟ . . .

نذیر : دوشنبه . . . .

شوهر : خوب شد بیادم دادی، نذیر جان . . . . بسیار تشکر . . . فردا سه شنبه اس نی . . . ؟

نذیر : بلی

زن : و پس فردا چهارشنبه

شوهر : و بعد از و پنجشنبه اس . . .

زن : بلی پنجشنبه

شوهر : اینه . . . خیر بینی . . . پنجشنبه . . . . همی پنجشنبه که میایه نی . . . پنجشنبه آینده . . هم نی پنجشنبه دگیش . . .

زن : بلی پنجشنبه دگیش

نذیر : وای . . . خدایا . . . چه مردمی . . . .

شوهر : نازی جان همی پنجشنبه آینده نی . . . آینده ترش چندم برج میشه . . . ؟

زن : (با کلک های خود حساب میکند) نمی فامم . . . . خو ماه آینده دگه . . . اینه نذیر جان . . . پیسی تان نقد شد . . .

نذیر : وای خدایا....

او به پیشروی ستیج می‌آید وخطاب به تماشاگران میگوید

نذیر : شماگپ اینهاره باور میکنین...؟اینهاده با راس که‌میایم وهمی قسم وعده میکنن.. نی‌ای قرض حصول شدنی نیس... یک نفر دیگه که‌اوهم‌ای‌زن و شوهره‌می‌شناسه و قتی که‌فهمید مه‌سر اینها قرض دارم‌سرم‌خنده کردو گفت، برو بیادر ... ازپولت دست بشوی... هروقت که‌پشت‌گوشته دیدی قرض خوده‌هم گرفته خات توانستی... اماشماشاهدباشین که‌مه ملامت‌نیستم ... زنم باز سرم فریادخواهد زد . وخواهد گفت که مه آدم بی‌دان وبی زبان هستم (پرده می افتد)

(پیش‌روی‌پرده‌نذیر ظاهر میشودوروبه‌تماشاگران‌میگوید

نذیر : مه خانه رفتم‌همطور که‌پیش بینی کده بودم‌زنم‌سرم‌دادو فریاده براه انداخت ومره یک موجودگوسفندی وبی زبان خطاب کرد . نزدیک بودگفتگوی مادامنه پیداکده‌گپ به جاهای باریک‌بکشه که دوبرادرزنم که هردوی شان نام خدا جوانهای قوی هیکل وسپورتمین هستند به خانه ما آمدند . اونها درموضوع مداخله کردند وبالاخره قول دادندکه به مه‌کمک‌کنن . پلانی که آنها برحصول نمودن قرض‌طرح کردند بسیارجالب اس .

(پرده بازمیشود)

صحنه دوم

دیکور : همان اتاقی که صحنه اول در آن میگذرد، زن و شوهر نشسته اند نذیر بادو جوان قوی هیکل وارد خانه میشوند.

زن : اوهو... نذیر جان... بفرمائین

شوهر : سلام نذیرجان ... خوش آمدی ؟

نذیر : تشکر زنده باشی...

شوهر : اینهاره نشناختم ... چه جوانهای بدخلق... سلام دادنه هم یاد ندارن

نذیر : ایطور اس که بسیار بدخوی هستند... وقتی که قار باشن نه کسی ره سلام میتن و نه خنده میکنن

شوهر : (باترس به آنها می نگرد) شماهم خوش آمدین... بهتر اس معرفی شویم .

هیبت الله : (دست صاحب خانه را می فشارد به حدی صدای چیغ او (بلند میشود) مخلس تان هیبت الله قویدل مشهور به گردن شکن

شوهر : (باترس) واخ... هه... از آشنایی باشما خوشحال هستم...

شیرافگن : (او هم دست صاحب خانه را باقوت می فشارد) و نام خودم که هستك ـ شیرافگن استك... اما مرده کوچه پلنك کش صدا میکنن .

شوهر : وای... خوش آمدین... نذیرجان مه نفامیدم که ای آقایان محترم و بسیار عزیز... و بسیار مهربان باشما چه نسبتی دارن... ؟

نذیر : بامه؟ هیچ نسبتی ندارن... فقط سرمه قرض دارن .

شیرافگن: می فامی نذیرك كه مه قرض خوده كه استك ازت گرفتنی هستم...

نذیر: قربانت شوم... مه كی انكار كدیم... قرضت سر زاغ باشه وزاغ زنده باشه...

هیبت الله: زاغ و كبوتر و گنجشكه یك طرف بان قرض مه بایدپرداخته شوه... فامیدی یانی؟

نذیر: فامیدم... قربان سرو گردن تان شوم... مه خو منكر نیستم همی كه پول پیدا كنم طلب هردوی تانه می پردازم.

شیرافگن: نذیرك هوشت باشه كه دگه مره بازی داده نمیتانی... ایطور استك كه بما گفتی ازهمی آغاپولته میگیری و بمه میتی خیر وخلاص.

هیبت الله: به مه هم وعده كدی... امیدوار هستم كه دروغ نگفته باشی كه مه بسیار عصبانی هستم مه خودم آتش كپه میكنم و باز ایطور یك آدم مره میخا یه بازی بته

شوهر: نی نی... اوشماره بازی نداده... قویدل جان...

هیبت الله: مشهور به گردن شكن..

شوهر: هیبت الله جان قویدل گردنشكن... همی نذیرجان سر مه قرض داره... ومه باخودمیگم كه حتما باید قرضش پرداخته شوه...

هیبت الله: تااوفورا قرض مره اداكنه.

شیرافگن: نخیر... اول قرض مره اداكنه

هیبت الله: شیرافگن پلنگ كش... هوشت باشه كه كتی مه خوده

نزنی... اول قرض مه بایداداشوه... تودوراستادشو....

شیرافگن: هیبت الله قویدل .... فکرت باشه که سرمه کلنگك نکنی... ده کوچه طرف مه کسی بالاسیل کده نمیتانه... اول بایددوهزار افغانی طلب مه پرداختهشوه...

هیبت الله: نخیرمه حق اولیت دارم... باید دوهزار خودم پرداختهشوه

شیرافگن: اولیت ودومیته بسکلان.. مه ازتو نمیترسم...

نذیر : شیرافگن جان... هیبت الله جان...

هیبت الله : قویدل گردنشکن

شیرافگن: پلنگ کشن... نام مره چرا کوتاه میگیری؟

نذیر : خوبهر صورت ـ تخلصك هاو لقبك های تان یادم میره... ایطور اس که همی آغای محترم قرض مره میته.. ولی مه نمیدانم اول قرض کدام تانه بتم.. حیران هستم.

شوهر : بلی.. همی نذیرجان سرم قرض داره... باخود فکر میکنم که حتماً باید روزی قرضش دادهشوه.

نذیر : ومه فوراً پر شما ... (بطرف هیبت الله) ویا برشما (به طرف شیرافگن) تادیه میکنم...

هیبت الله: به مه... به شخص خودم...

شیرافگن: نخیر به مه، حق اولیت که استك ازمه استك.

هیبت الله: نی... مه فامیدم که همراه توبه خوبی گپ زده نمیشه (روبه صاحب خانه) بیادر، ای حالی گپ ازاولیت ودومیت

میزنه. خیال میکنه که او لتر ازمه قرض خوده میگیره...
مه همرایش صاف میکنم... ده خانه تان کدام آله جارحه و ناریه
نداری....؟

شوهر : صاحب از برای خدا... ده خانه مه جنگ نکنین...

شیرافگن: لغت گفتنشه سیل کو ... جارحه و ناریه ... (به صاحب
خانه) بیادر ایطور استك که مه بایدیك، دست یك پاو گردن
ای گردن شکنه بشکنانم ...ده خانه کدام شمشیر - کارد
پیش قبض یاپنجه بکس نداری؟

شوهر : صاحب از برای خدا.. اینجه جای جنگ نیس....

هیبت الله: شیرافگنك... توحالی ایقه شدی... نی دگه... مه بایدای
چوکی ره ده فرقت توته توته کنم. (چوکی را برمیدارد اما
نذیر و صاحب خانه باعذر و زاری از دستش میگیرند)

شیرافگن: قویدل... مه باید خونته بریزانم... مه توته توتیت میکنم
(حمله میکند و یك چوکی می شکند)

شوهر : (به نذیر) او برادرای چی حال اس ... حالی خانه مره زیروزبر
میکنن

نذیر : خومه چطور کنم.... سرم قرض دارن... هر قدر کوششش کدم
خوده از گیر شان خلاص کده نتانستم.
(جنگ دو نفر ادامه دارد و هر کدام آنها از اشیای خانه چیزی
را برمیدارد و به طرف یك دیگر پرتاب میکند)

شوهر : اینالی یکویش کشته میشه و مره شریك جرم میگیرن، هله خلاص

شان کو ...

هیبت‌الله: شیرافگنك.....خیال کدی که‌اول قرض‌تو داده میشه‌هه ...
توازینجه کی‌زنده‌می برآیی؟

شیرافگن: اول قرض‌مه‌داده‌میشه... چرا که‌مه‌تره‌پرچه‌پرچه‌میکنمك...

شوهر: ازبرای خدا...جنگ تانه‌ده بیرون کنین...وای...هله‌اوزن زود برودوهزار افغانی ازصندوق بکش که‌مه شراینهاره‌از سرخود کم کنم...(زن دویده‌پول می‌آورد)

شوهر: نذیرجان...اینه قرضت ... یکی وزود اینهاره هم بهبر ... بازده‌بیرون هرکدامش که زورشد قرض همورده‌بتی . . .

نذیر: (پولهارامیگیرد) هیبت‌جان...شیرافگن...جنگه بس کنین ...ویائین ده بیرون مه‌قرض تانه میتم.

(هرسه بیرون میروند.زن‌وشوهرخانه‌رامرتب میکنند ومینالند زیرابعضی اشیا شکسته است.)

(زن از کلکین به بیرون میبیند)

شوهر: خوب شد که‌رفتند... نزدیك بودسقف اتاقه پائین بندازن ...نزدیك بوده‌خانه مه کشت وخون‌شوه.

زن: اوهو...سیل کو...همه‌شان چطور خنده میکنن....اونه نذیر جان‌پول‌هاره‌حساب‌میکنه..اونه‌اونه...همگیشه ده جیب خود مانده....روی‌هردوی شانه ماچ کده...

اومردکه...اوخودماره بازی داده... وای سیل کو.

(شوهر هم از کلکین به‌بیرون مینگرد)

شوهر: لوهو....راست میگی-...وای... فریبم دادو قرض خوده حصول کد...

زن: ای نذیرجان بسی زبان‌عجب چالی ده جان‌مازد..

شوهر: (در وسط اتاق می نشیند، ودست زیرالاشه میگیرد) وای... وای....عجیب بازی خوردم ...ده‌زندگیم پول صدها نفره خورده‌بودم واولین دفعه یکنفر قرض‌خوده ازمه‌گرفت...وای بیچاره‌شدم ...

زن: (کنار اومی نشیند)شوهرك دوپه وبدبختم ... وببی که‌چقدر خساره مند شدیم ... وای وای ...

پرده میافتد

(پایان)

نمایشنامهٔ نهم

چار مغز

این نمایشنامه مخصوص کودکستانهاست. مربی کودکستان برای بازی میتواند سه کودک با استعداد را انتخاب نموده نمایشنامه را بالای شان تمرین نماید. فراموش نشود که بعد از نمایش هر بار معلمه یا مربی کودکستان در مورد نتیجهٔ نمایشنامه به زبان ساده با اطفال صحبت نماید.

روشن است که در نمایشنامه مزایا وخوبیهای اتفاق و اتحاد و بدی بی اتفاقی هدف نویسنده بوده موضوع نمایش را تشکیل میدهد.

اشخاص:

- علی
- ولی
- گلی

دیکور:

نمایشنامه دیکور مغلق نداشته، روی سن، صحن حویلی کودکستان، یا داخل صنف به خوبی میتواند به اجرا گزارده شود.

(شروع نمایش)

صحنه خالی است. از بیرون صدای پرخاش وجنجال دو کودک به‌گوش میرسد، که هر کدام میگویند «از خودم اس» «نی از خودم اس» وباهمین مشاجره علی وولی وارد صحنه میشوند. بدست علی یکدانه چارمغز است، ولی میکوشد چارمغز را از او بگیرد. علی مقاومت میکند.

علی : بسیار دست اندازی نکو.

ولی : چارمغز از خودم اس

علی : نخیر... از خودم اس.

ولی : چرا دروغ میگی؟. از تو نیس.

علی : خی از توس؟

ولی : ماخو اوره یافتیم.

علی : مه خودم یافتم.

ولی : دروغگوی ... مه یافتم.

علی : اول مه چارمغزه دیدم.

ولی : اما اول مه گرفتم.

ولی : گرفته باشی... اما مه نشانت دادم.

علی : خودم هم چشم دارم.

ولی : مه هم دست دارم. میتانستم که خودم بگیرمش.

علی : اما اول مه گرفتم.

ولی : امااول مه دیدم.

علی : گوش کو...شله گی نکو...فایده نداره.

ولی : چار مغزه بایدبه مه‌بتی.

علی : نی خودم میخورم.

ولی : ولی‌او ازهردوی ماس.

علی : ازمه اس.

ولی : از هردوی ماس . . . مه اول دیدم وتو اول گرفتی.

علی : خو. . . ازهردوی ماس . . . اما چطور میشه . . . ای خو یکدانه چارمغزاس. . . ؟

ولی : ها. . . افسوس که یکدانه اس.

علی : پس ازمه اس.

ولی : چرا ازمه نباشه؟

علی : وچرا ازمه نباشه؟

ولی : ده عجب جنجالی ماندیم .مادونفرهستیم‌وای‌یک چارمغزاس

علی : مشکل ده‌همی اس . . . اگه دوتامیبود ، یکیشه به‌تو میدادم.

ولی : کاشکه دوتا میبود.اگه دوتا میبود خو غمی نداشتیم یکی‌ره‌تو میگرفتی‌ویکی ره مه .

علی : ولی‌حالی چطور کنیم؟

ولی : نمیدانم . . . کله مه خوکار نمیته.

علی : مه میدانم . . . چارمغز ازمه اس.

ولی : چرا از تو . . . باید ازمه باشه.

علی : نمیشه . . . ناحق دلته خوش کدی.

ولی : بتی چارمغزه . . . اگه نی

علی : اگه‌نی چی میکنی؟

ولی : همرایت جنگ میکنم.

علی : او هو. . . جنگره . . .

ولی : اما تو گشنه هستی .... بتی چارمغزه !

علی : مه ازجنگت نمیترسم . هیچ برت نمیتم.

ولی : باید تقسیم کنیم .

علی : چیره تقسیم کنیم . ؟

ولی : چارمغزه .

علی : اما ای خو یکدانه اس .

ولی : خی چطورمیشه ؟

علی : نمی فامم .

ولی : مه همرایت جنگ میکنم .

علی : مه هم همرایت جنگ میکنم .

(آنهامیخواهند جنگ کنند. درینوقت گلی واردصحنه میشود. آنهارا از هم جدا میکند)

گلی : علی جان ، ولی جان ، چی گپ اس ... چی جنگ دارین ؟

علی : اینه ... گپ سرای چارمغزاس .

ولی : چارمغزما .

علی : ما اوره یافتیم .

ولی : اماعلی میگه که ازمه اس .

گلی : کوچارمغز ؟

علی : اینـــه .

ولی : ماحیران ماندیم که چی قسم تقسیم کنیم .

علی : مه خودم اول چار مغزه گرفتم .

ولی : اما مه اول دیدم .

گلی : پس معلوم میشه که چارمغزازهردوی تان اس .

ولی : ازمه اس . . . مه اول دیدم .

علی : ازمه اس . . . مه اول گرفتم .

گلی : ازهردوی تان اس . باید تقسیم کنین .

علی : چی قسم ؟ نمیشه .

ولی : ای یك دانه چارمغزاس وما دونفر .

گلی : شما یاد ندارین که چی قسم تقسیم کنین ؟

ولی : نی . . . .

علی : مام یاد ندارم .

گلی : اوساده ها . یك تقسیم دو یعنی نیم .

علی : یك تقسیم دو ؟

گلی : بلی .

ولی : مه خو نفامیدم .

گلی : اوساده گك ها . همه چیزمیتانه تقسیم شوه به شرطی که آدم حریص نباشد .

علی : یعنی یك چارمغزسردونفر تقسیم میشه ؟

گلی : چرا نمیشه .

ولی : اما ما خویاد نداریم .

گلی : مه یاد دارم .

علی : خی به ما کومك کو .

گلی : بسیارخوب . چارمغزه به مه بتی .

(علی چارمغز را به اومیدهد،گلی باسنگی چارمغزرا دو نیم میکند نیم پوست را به علی ونیم پوسترا به ولی میدهد.)

گلی : اینه . ای از تو،وای هم ازتو ، ای هم حق الزحمه مه که بین‌تان تقسیم کدم .

(گلی مغزچارمغزرا میخورد)

علی : عجب .

ولی : عجب .

گلی : عجب نی رجب . اگه شما عقل میداشتین وخود تان تقسیم میکدین حاجت مه نبود . بامان خدا .

(پایان)

نمایشنامه دهم

من آرتیست میشوم!

اشخاص:

پدر- مادرو پسر شان به نام علی که ۱۲ ساله است.

دیکور: دروسط اتاق یك میز گذاشته وسه طرف آن چو کی های یك نفری قرار دارند. دراطراف اتاق کوچها، دوالماری کتاب و کلکین هاست. کمی دورتر از میز اولی میز بلند دیگری گذاشته شده که روی آن یك تلویزیون بزرگ قراردارد. دراثنای بازی تلویزیون که بلند قراردارد به خوبی دیده میشود.

وقتیکه پرده بازمیشود، صحنه خالی است. اندکی بعد علی از دروازه جناحی وارد میشود. به اطراف اتاق نظر انداخته به قسمت پیشروی صحنه میاید و به تماشاگران نزدیك میشود. او با دقت صفوف تماشاگران را میبیند و لبخند میزند.

علی: اوهو..... نام خدا... نام خدا.... یك عالم نفر.... بچه ها. دختر ها.... پدر ها، مادر ها کاکاها، ماما ها، خاله ها. عمه ها.... خوبس ....خوب شد که شما آمدین مه بسیار گفتنی هادارم که باید برتان بگویم... درباره خودم، و.... پدرجانم و مادرجانم ... نام مه علی اس... پدرم یك داکتر مشهور و بسیار لایق اس... ومادرم... او هم شکر یك زن فهمیده لایق وبسیار هوشیار اس... کلان یك مکتبه اداره میکنه .... حتی ماستری

داره... مادرم ساینس‌دان‌اس. هم درس‌میته‌و هم‌مدیره‌امس...
پدرم حتی پرو فیسری داره.... خیال میکنین که‌مه بسیار لافوك هستم
و به پدر و مادرم مینازم..؟ راست بگویم پدرومادرمه دوست
دارم. اماگپ ده اینجه‌اس که‌مه سر پدر ومادرم انتقا ددارم.
(میخندد) وحالی عقیدهٔ‌تان ده باری مه‌تغییرکد... حالی فکر میکنین
که‌مه یك بچه بسیار کلانکاو و ازخود راضی هستم.... آنقدر
کلانکار که‌حتی سر پدر و مادر خوده که ایقدوسویه های بلند هم
دارند انتقادمیکنم امامه‌واقعا بالای پدرومادرم انتقاددارم...
شما کلانها بسیار چیزهاره میفامین .... اما یگان وقت با تمام
فهمیده‌گی تان نمیتانین ما کودکهاره‌درك کنین ...میخواهین
سرنوشت ماره‌درچوکات‌ذوقهای شخصی‌تان تعیین کنین ...
اوهو... آواز قدمها.... مثلیکه پدرجان‌ومادرجانم آمدند...
خوب... شما به‌دقت‌بینین... ملاحظه کنین که‌پدرومادرمه‌چقدر
غرق تخیلات خود هستند وباچه حرارتی به‌آینده‌وسرنوشت
مه علاقه‌نشان میتن.

(علی دویده کتابی‌را برمیدارد وعقب میز مینشیندوو انمود میکند
که‌غرق‌مطالعه است)

(مادروارد میشودوبکس خودرامیگذارد.)

مادر: اوه بچه‌نازنینم... واقعاً باید به وجود تو افتخار کرد ...
(روی علی رامیبوسد)خسته شدی..؟

علی: (فاژه میکشد)سلام مادر...

مادر: داکتر...بیاو ببین که بچیم چی خوب مطالعه میکنه...
(جستجو میکند)میفامی یك کتاب خوب برت آوردیم.
(مادر بکس خود را باز میکند و کتابی را بیرون میاوود.پدر نیز داخل میشود.علی به اوهم سلام میدهد)

پدر: بیحد خسته هستم....

مادر: علی جان....ای کتاب فزیك وزنده گی نام داره....خواندنش برتو مثل هوا ضروریس.(کتاب را به علی میدهد)

پدر: کمی تفریح هم کدی؟.؟در هوای آزاد...

علی: بلی پدر

پدر: فزیك...بد نیس.... کتاب انسان و میکر و بهاره چی کدی،خوالدی؟

علی: یك کمشه خواندم....

پدر: یك کمی...؟ معنی ای گپ ایس که تعدادی ازمیکر و بهاره میشناسی و خوده از ونها حفاظت میکنی.... ولی تعداد دگه ره نخواندی..؟

مادر: تو او ره به کلی خسته ساختی... همراه ای میکرو بهایت ؟؟؟. باید چند دفعه بگویم که او از همی حالی قیافه انجینر هاره داره وداکتر شدنی نیس.

پدر : ومه‌هم برای هزار مین بار برت میگم که پنجه های او مالله پنجـه های یك جراح اس . . . .

(انگشتان علی را نشان میدهدو بـه طرف قفسه کتابها میرود)

مادر : سوالهای ریاضی خوده حل کـدی ؟

علی : بلی مادر جان . . . .

پدر : اگـه از خواندن کتاب انسان ومیکروبها خستـه شـده باشی بـه خاطر ایکه کمی برت تفـریح هم شده باشـه ای کتابه بخوان . . . چی عنوان دلچسپی داره ((نقش سبزیجات و میوه جات در رشد ونموی کودکان)) تو کمی ضعیف البنیه هم هستی . . . . بسیار چیـز هاره . . .

مادر : مسئله رشد ونموی انسان تنها به سبزی ومیوه‌ارتباط نداره . . . . چرا دماغ طفلکه خستـه میسازی . . . خیال میکنی که به رشد ونموی بچیم علاقـه ندارم . . . . اینـه . . .

(از الماری خـود کتاب دیگـری میـاورد)

پدر : کتاب فزیك‌اس یا ریاضی ؟ (باریشخند)

مادر : پرورش اندام . . . . (کتاب را پیشروی علی میگذارد)

پدر : اما مه هزار بار گفتیم و هزاربار دگـه هم میگم کـه هر گز آرزو ندارم بچیم وزن بـردار ویا بوکسر شوه . . . . وزن برداری تا ثیـرات نا مطلـوب بالای قلب‌داره . . .

مادر : مه هم نـگفتیم که شغل آینده علی ورزشکاری باشه . . . ویا تـرینرشوه .

پدر : بسیار خوب . . . . اصرار ندارم که داکتر شوه . . . . اینه یك مسلك عالی . . . . کیمیا . . . او کیمیادان میشه .

(میرود و از قفسه کتابهای خود کتاب دیگری را میاورد)

« کیمیا برای همه » یك کتاب جالب . . . . اساسات علم کیمیا ده ای یك کتاب نوشته شده . . . .

مادر : نخیر . . . . قطعاً . . . . به هیچصورت .

پدر : تو بچیم همی کتابه بخوان، عاشق کیمیا میشی . . .

مادر : بخوانه . . . . اما کیمیا دان نمیشه . . . .

پدر : فزیك و ریاضی . . . . یعنی میخواهی حتماً راه تره تعقیب کنه

مادر : پس وقتی که با فزیك موافق نیستی اینه . . . مسلك بسیار دلچسپ . . . . جیولوجی . . . . بچی مه معادنه کشف کده . . . ثروتهای خفته در دل زمینه در خدمت مردم خودقرار خاك داد . . . .

پدر : خو . . . . اگر حرف برسرخدمت اس چرا گیاه شناس نشوه . . . . مثلی که دارم . . . (به طرف قفسه کتابها میدود) یافتم . . . . و اینه یك کتاب دگه . . . . جنگلداری . . . . و یا ای کتاب . . . (هر دو کتاب را میگذارد) گیاه شناسی یا جنگلداری . . .

مادر : (با خشم) توهمیشه با مه مخالفت میکنی .

پدر : مه ؟ . . . هیچوقت . . . !

مادر : پس چرا نمیخواهی که درسر نوشت بچی خود سهیم باشم ؟

پدر : مسأله تربیه اولاد ما و تعیین راه زنده‌گی او به هردوی ما ارتباط داره . . . . اما تو میخواهی ذوق مره نا دیده بگیری

مادر : ولی تو میخواهی که او داکتر شوه . . . .

پدر : پس بگذار معلم شوه . . . . اما معلم کیمیا و بیولوژی

مادر : نخیر . . . . معلم فزیک و ریاضی

پدر : کیمیاوبیولوژی

مادر : نخیر ریاضی....

پدر : تو بچه ره برباد میکنی ...

مادر: تو آیند یشه تباه میکنی .

(علی مظلومانه‌گاهی به پدروگاهی به مادرنگاه میکند)

پدر : کیمیا.

مادر: فزیک .

پدر : نخیر بیولوژی .

مادر : نخیر ریاضی

پدر : کیمیا.

مادر: بیولوژی .

(علی آهسته از زیرمیز به‌طرف پیشروی صحنه‌میاید .درحالیکه عینک های مادروپیپ و کلاه پدرخود راگرفته است. رو به تماشاگران نموده میگوید)

علی : ببینید... او نه‌هنوز هم مشغول مشاجره هستند. اما حالی مه نشان میتم که خودم چی میخواهم واستعدادچی کاری ره دارم.
(موسیقی جاز ضربه دار بلند میشود که پرخاش و گفتگوی پدر ومادر را که به اوج خود رسیده، نشان میدهد. آنها دستهای خود را به هوا تکان میدهند. سر شور میدهند و همدیگر را دمیکنند و در همین فرصت علی در برابر تماشاگران کلاه پدر و عینک مادر را پوشیده و ریش و بروت ساخته گی به صورت خود نصب میکند و آهسته به طرف تلویزیون میرود. عقب پرده تلویزیون قرار میگیرد، به طوریکه کاملاً مانند تصویر تلویزیونی معلوم میشود. موسیقی ضربه دار قطع شده علی باقیافهٔ عوضی، با تغییر صدا به سخنرانی آغاز میکند).

علی : شنونده گان عزیز ... بیننده گان محترم تلویزیون ... سلام ...
(پدر و مادر هر دو متوجه تلویزیون میشود).

درین قسمت برنامه ادارهٔ تلویزیون برای اینجانب پروفیسور داکتر زاده متخصص آیندهٔ کودکان موقع داد تا لحظاتی چند برای پدران و مادران در بارهٔ آینده کودکان شان سخنرانی نمایم... بنا بر آن از شما مادران (بادست بطرف مادر خود اشاره میکند) و شما پدران عزیز (بادست به پدر خود اشاره میکند) تقاضا میکنم به مشوره های علمی من توجه نمایید. لطفاً کمی نزدیک تلویزیون قرار بگیرید.

(پدر و مادر چوکی‌های خود را گرفته به تلویزیون نزدیک میشوند)

مشورهٔ اول من به شما پدران و مادران گرامی اینست که اولاً فرزندان خود را زیر کتابها دفن نکنید.

(پدر و مادر به کتابهائیکه روی میز دیگر انبار شده است نگاه میکنند.) شما پدران و مادران عزیز که عاشق حرفه و مسلک خود هستید خیال نکنید که حتماً شغل شما مورد علاقهٔ طفل تان است. و کودک تان حتماً باید راه شما را تعقیب کند ....

پدر: دیدی.... تره میگه (به طرف مادر)

مادر. و توشله هستی که بچه ما حتماً دکتر شوه ...

علی: بلی والدین گرامی ... کودکان شما خواهی نخواهی مطابق ذوق، سلیقه، استعداد و علاقه‌مندی خود راه خود را خواهند یافت.

پدر: راست میگه ...

مادر: معلومدار که راست میگه ... پیداگوگ واقعی اس ه

علی: شما پدرها (به پدر اشاره میکند) و شما مادرها (به طرف مادر) آنقدر غرق خواسته ها و علاقه مندیهای خود هستین که نه تنها کودک خوده، بلکه خوده هم فراموش میکنین ....

مادر: به خدا راست میگه ...

علی. بلی....شما باید اطفال خوده رهنمایی بکنین... امازیاداذیت شان نکنین... یگان وقت متوجه باشین که خود کودك تان به چی علاقه داره ...ذوق خودش چیس ..شما شایدداکتر باشین (به‌پدراشاره میکند) ولی امکان داره بچهٔتان شاعرشوه ... به ادبیات علاقه‌داشته‌باشه.

پدر: درست‌اس...

علی: یاشمامکن اس‌ساینسدان باشین(به‌مادر اشاره میکند ومادر تکان میخورد) امابچی تان شایدهنرمند خوب شوه‌واصلاً به هنر سینما، تیاتر، نقاشی ومجسمه سازی علاقه داشته باشه

مادر: چی پروفیسر لایقی.

علی: بلی....خلاصه شماره درد سر نتم... پیپ تانه‌بگیرین (از درون تلویزیون پیپ را به‌پدر میدهدواوآنرا گرفته‌روشن‌میکند) باید ذوق کودك تانه حتماًدر نظرداشته باشین...چرابیهوده وقت خوده‌روی مشاجرات بیجاوبیمورد تلف‌میکنین...
مه‌ازدل‌خودگپ نمیزنم....اینه‌ده‌ای کتاب روانشناسی کودك درصفحه ۳۲۰همطور نوشته‌شده...
(ازدرون‌تلویزیون کتاب رابه‌مادرمیدهدومادرآنرامیخواهد بخواند... علی عینك هاراهم کشیده‌به‌اومیدهد)

اینه همراه عینک ببنین... چشمای شما کمی ضعیف اس...

(مادر چیغ میزند. عینک را میگیرد. تازه پدر و مادر متوجه میشوند که قضیه از چه قرار است. علی از عقب پرده تلویزیون بر آمده روی تلویزیون مینشیند و کلاه را برداشته ریش و بروت خود را از نیز دور میکند.)

علی: بلی پدران و مادران ارجمند و گرامی ...

مادر: وای برای خدا.... تو جوانمرگ نشوی... مه بیخی باور کده بودم ...

پدر: او یک آرتیست اس... یک هنرپیشه اس...

علی: بلی ..... پس چی خیال کردین....

(باهر دو دست به دوالماری کتاب اشاره میکند)

مارش .... کتابهای تانه وردارین .... مه تاحالی همو کتابهایی ره مطالعه میکدم که خودم میخواستم.

(پدر و مادر دویده کتابهای خود را جمع میکند. مادر ناگهان برگشته تلویزیون را لمس میکند.)

مادر: پس ای تلویزیون از کجا شد...؟ تلویزیون خودما کجاس؟

علی: وارخطا نشین مادرجان... تلویزیون ماده اتاق دگه اس .... مه از چوب و بعضی مواد دگه ای تلویزیونه ساختیم.

پدر: چقدر شبیه تلویزیون ماساخته که ماره به‌اشتباه انداخت و هیچ متوجه نشدیم.

مادر: براستی که ما چقدر گیج، چقدر غرق در خود و بیتوجه بودیم....

(علی پیشروی صحنه آمده باز تماشاگران را مخاطب میسازد)

علی: خوب ....به‌نظر شما مه جراح میشم یا فزیکدان....)

(میخندد)

وده همی قسمت نویسنده این نمایشنامه نمایشنامه را ختم کده و بر مه چیزدگی باقی نمانده که بگویم.... روز تان خوش ....

«پایان»

نمایشنامهٔ یازدهم

خانم امپریالیسم

دیکور

وقتی که پرده بازمیشود صحنه کاملاً تاریك است.لا یت (نور) چند گوشه صحنه رابرای لحظاتی روشن میکنند :

نور ابتدا آن قسمتی را نشان میدهد که داری باریسمانش معلوم میشود. درپای داریك کنده است.پهلوی دارو کنده جلادی ساطور بدست ایستاده است، چهره او با تکه سیاهی پوشانده شده فقط دوسوراخ برای چشمانش گذاشته و باقی صورت و بدن او بالباس سیاه پوشیده است.بعد نور گوشه دیگرصحنه را روشن میکند . علامت صلیب شکسته فاشیزم را،سپس نور روی علامت دالر روشنی می‌اندازد که دودیوارصحنه نقاشی شده است.به همین‌ترتیب نورعلامت مرگ را (جمجمه وتوله های استخوان دست) روشن میکنند .

سپس ستاره شش گوشه یی که علامت صهیونیزم است روشن میشود.

بتدریج تمام صحنه روشن میشود.صحنه به دخمه نفرت انگیز و وحشتناکی شباهت دارد.

دیوارها رنگ خاکستری دارند . شش پنجره به اندازه های مساوی هردیوار عقبی دیده میشوند.ازپنجره‌ها نمای چند شهرمعروف جهان معلوم میشوند. نمای برج کرملین مجسمه آزادی امریکا برج ایفل تاج محل یك خانه جاپانی و اهرام مصر.این علامات درعقب

صحنه روی آن لایت قوی روشنی می انداز دوچنین تصویر میبینند که گویی ازین دخمه تمام جهان معلوم میشود.

باروشن شدن صحنهٔ باقی اجزای صحنه هویدامیگردند.

دروسط روی بلندی تختی قراردارد. پایه های تخت بشکل راکت هااست. روی تخت خانم امپریالیزم لم داده است. اوپیرزنی است زشت رو اما بازرق وبرق بسیاروآرا پش خیلی جلف وغلیظ.

دوطرف تخت اودوپاسبان مسلح ایستاده اند. زن زشت روپی باپکه ایکه علامت دالردروی آن رسم شده است اورا پکه میکند. روی دیوار هاتابلوهای کاریکاتورگونه ووحشتناکی ازهیتلر، پنوچت و ودیگران درقاب های طلایی رنگ آویخته شده است. پیش پای خانم امپریالیزم نزدیك تخت دونفر نشسته اند. این دو پرسناژیکی «جهل» است ودیگری «دسیسه» باصورت هایی که کرکترشانرامینمایاند. حرکات ابلهانه یی انجام میدهندو باهم گرم گفتگو اند. پرسناژدیگر یعنی «جنگ» بالباس مضحك جنگی، بروت ها وابروهای پرپشت دریك گوشه ایستاده است.

آواز:

ازهنگام بازشدن پرده تاروشن شدن کامل صحنه موزیك خشن و ناهنجار توأم باصدای شلیك گلوله ها، ضجه ها، شیون هاوفریادهای هول انگیز که همه درهم آمیخته است بگوش میرسد. این حالت دقیقه دوام میکند و به تدریج خاموش ترمیشود.

خانم امپریالیزم فاژه میکشد
دیگران همه فاژه میکشند .

امپریالیزم: آرایشگران... آرایشگران ... میخواهم صورت زیبای خودرا بیارایم .

جلاد. جنگ، دسیسه، پاسبان‌ها و زنی که پکه‌میکند یك صدا فریاد میزنند: آرایشگران، آرایشگران

جهل : (خندهٔ ابلهانه سرمیدهد.) دوشیزه؟... او خانم امپریالیزم اس

دسیسه : دوشیزه ... واقعاً دوشیزه... احمق بیشعور...
امپریالیزم زیبارا خانم میگوید ... درحالیکه ...

جنگ: احمق ...سخن گفتن را بلدنیست . (به امپریالیزم تعظیم میکند) دوشیزه، دوشیزه زیبا... فرولین

جلاد : (نزدیك آمده زانومیزند) دوشیزه...مس...مس امپریالیزم

دسیسه : (به شکل مضحکی تعظیم‌میکند) دوشیزه طناز... مادموازل مادموازل امپریالیزم .

جهل : (خندهٔ ابلهانه) فرولین، مسس، دوشیزه؟؟

دسیسه : دوشیزه زیبا .... لوازم آرایش درخدمت شماست.
بهترین پودر... ازخون خشك شدهٔ یك افریقایی.

ترور: وسه قسم کریم ، برای دست های زیبا ورخسارنازنین تان ... ازمغزسر آسیایی هادرست شده .

جهل : (خندهٔ ابلهانه)

(به آرایش کردن امپریالیزم میپردازند)

امپریالیزم: چی شانه ز یبا یی . مثلی که ازعاج است .

ترور: نخیراز استخوان انسان .

امپریالیزم: عالی است .

جنگ: مادموازل... بهترین پودراز خاکسترانسان سوخته به دست میاید برای آرایش شما خیلی مناسب است ... خیلی .

(تعظیم میکند) اگر بخواهید در کوره های آدم سوزی بهترین نوع پودررا برای رخسار زیبای تان تهیه میکنم.

(همه درجاخشک میشوند. جنگ چند قدم نزدیك میایدباقی صحنه اندك تاریك و تنها صورت جنگ بایك لایت قوی روشن میشود. او کلاه نظامی خودرابرداشته خطاب به تماشاگران میگوید: درجنگ عمومی دوم درکوره های آدم سوزی که فاشیست های هتلری درپولیندایجاد کردند صدهاهزارانسان بیگناه راسوخته اند.)

صحنه دوباره روشن میشودو همه حرکات خودرا ازسر میگیرند.

سیا: (باسراسیمگی وارد میشود.) فرمانروای بزرگ... مصیبت ... مصیبت ... فاجعه ...

(خودراپیش پای امپریالیزم می اندازد)

جهل: (خندهٔ ابلهانه)

امپریالیزم: بگوچی شده... زودبگو... (به آرایشگران) وشماگم شوید.

(آرایشگران باترس میگریزند ودور میایستند)

سیا : مادموازل...مس امپریالیزم...ای فرشته تجمل آفرین مرگ پروروای طلا اندوزگرسنگی بخش...مصیبت...مصیبت.

امپریالیزم: لعنتی ... زود بگوچی شده .

سیا : اعتصاب ... تظاهرات ... مارش ها...

امپریالیزم: آخ ... درکجا ... زودبگو...

سیا : درایران ... درپاکستان ... درعمان ... درسودان و...

(همه میدوند واز کلیکین هانگاه میکنند)

دسیسه : راست است ... راست است .

امپریالیزم: آخ ..... آخ

جهل : (خندهٔ ابلهانه)

امپریالیزم: چی دیدی ...؟ اینها چی میخواهند ؟

دسیسه : کرکننده است کرکننده...آخ خاکها بدهنم، خاکها بدهنم... نمیتوانم بگویم ... واضحاً دشنام میدهند.

امپریالیزم: مرا ؟ آخ (حالت ضعف به او دست میدهد)

(دسیسه دویده شربت سرخ رنگی رامی آورد .)

جنگ : فرولین... مادموزل .... دوشیزه زیبا، نوش جان کنید حالتان خوب میشود .... خون خالص انسان ... ازشرق میانه آورده اند.

تفرقه : (به تماشاگران) نام من تفرقه است.ـ درسراسر جهان فعالیت

(به آرایش کردن امپریالیزم میپردازند)

امپریالیزم: چی شانه ز یبا یی . مثلی که ازعاج است .

ترور: نخیراز استخوان انسان .

امپریالیزم: عالی است .

جنگ: مادموازل... بهترین پودر از خاکستر انسان سوخته به دست میاید برای آرایش شما خیلی مناسب است ... خیلی .

(تعظیم میکند) اگر بخواهید در کوره های آدم سوزی بهترین نوع پودر را برای رخسار زیبای تان تهیه میکنم.

(همه درجا خشک میشوند. جنگ چند قدم نزدیك میاید باقی صحنه اندك تاریك و تنها صورت جنگ با یك لایت قوی روشن میشود. او کلاه نظامی خود را برداشته خطاب به تماشاگران میگوید: در جنگ عمومی دوم در کوره های آدم سوزی که فاشیست های هتلری در پولیند ایجاد کردند صدها هزار انسان بیگناه را سوختاندند.)

صحنه دوباره روشن میشود و همه حرکات خود را از سر میگیرند.

سیا: (باسراسیمگی وارد میشود.) فرمانروای بزرگ... مصیبت ... مصیبت ... فاجعه ...

(خود را پیش پای امپریالیزم می اندازد)

جهل: (خندهٔ ابلهانه)

امپریالیزم: بگو چی شده... زود بگو... (به آرایشگران) و شما گم شوید.

اما من معتقدم که تو از او بالا تری ... آخر تو جنگ هستی، اگر او عده انگشت شماری را از میان بر داشت تو میلیونها انسانرا بخاك هلاکت انداخته یی.

جنگ: واقعاً من مستحق هستم ... در برابر من از برتری سخن میگویند ... هیچکس برتر از من نیست.

(گیلاس را گرفته به خانم امپریالیزم میدهد)

این شربت که خون خالص است محصول کار و زحمت کشی من است، این منم که در پای شما سیل خون را میتوانم جاری بسازم

(امپریالیزم مینوشد)

(برای شاد کردن خاطر امپریالیزم همه به رقص و پایکوبی می پردازند و میخوانند:)

دسیسه: اهریمنان باهم برقصید

دست و پا کوبید و شادیها کنید، در شهرها در قاره ها، آشوبها برپا کنید.... آتش فروزید و طلاها جمع کنید، در پای بانو پهن کنید، بامن برقصید.... غلغله برپا کنید، من زادهٔ بانوی خود شیطان با اصل و نصب، زایندهٔ رنج و تعب نیرنگها دارم بسی،

تفرقه: مارنگ هارا زنگ ها را، جنگ ها را در نوا آورده ایم.

جنگ: ماشیون و فریاد ها افزون کنیم، نخل امید خلق را در خون کنیم

اختناق: زندانها را پر کنیم از مردمان.

باتون و مشت چکمه ها

کوبیم ما بر فرق شان

ژاند ارمهارا میگماریم هر کران،

ماخفه میسازیم ندای جاویدان

زحمتکشان در بند سازیم هرزمان

جلاد: بادارو باسا طورخود، ما دشمن سرمایه را،

محنتکش آواره را، هرانقلابی، هر کسی کودم زند ازعدل و داد، یاخصم باشد بهر استعمار و استبداد، نابودسازیم در جهان.

(حین رقص حرکات جهل خیلی ابلها نه و خنده داراست)

سیا: بانوی عزیز... من خجل و شرمسارم که خبرهای بدی آورده ام

(امپریالیزم نزدیک پنجره هامیرود ونگاه میکند. دیگران هم میروند ونگاه میکنند)

امپریالیزم: آه... راست است... تظاهرات... مارشها... چه صحنه های وحشتناکی.... این کارها رابرضد من انجام میدهند.

سیا. من لست طویلی باخود دارم. در آن نام کسانی را نوشته ام که اینکارهارا سازمان میدهند.

امپریالیزم: آخ هرروزی که میگذ ردبر تعداد دشمنان من افزوده میشود.. نگاه کنید.

سیل انسانهارا که درجاده هاسرازیرشده اند... اماشما احمق هاهیچ کاری برای متوقف ساختن شان انجام نمیدهید.

جهل: (خندهٔ ابلهانه)

اختناق: ای مادموزل زیباوای سرور عفریته‌ها.. ای آزادی کش زندان سازوای شاهنشای زندانبان نواز... ماغلامان حلقه بگوش منتظر فرمان شما هستیم ....

امپریالیزم: بدبخت های نفرت انگیز... فرمان بده فرمان بده .... مگر خودتان وظیفه خودرا نمیدانید؟

ترور: (تفنگچه‌های خودرا میکشد) همین لحظه دست بکار میشویم

اختناق: همین لحظه... ماجان نثاران خدمتگزار و چاکران درگاه هم اکنون دست به کار میشویم. (میخواهند بروند):

امپریالیزم: صبر کنید... (رو به دسیسه).... تو باید با آنها یکجا بروی.

دسیسه: چشم ... ای بانوی حقیقت کش وتوطئه نواز... چشم

امپریالیزم: واین احمق راباخودببرید (اشاره به جهل)

جهل: (خنده ابلهانه) مرا.. مرا.. (خنده) آسیا افریقا.. افریقا آسیا..

ترور: ای بانوی جهل پرور تمدن سوز... بفرمائید تا برادر دیگرمان تفرقه را هم با خود ببریم:

امپریالیزم: آخ.... این بدبخت بیشعور کجاست... اوخیلی بد ردتان میخورد ... تفرقه ازهوا واردسن میشود. دست درباز وی جهل انداخته بااو به رقص می پردازد. هردو باهم حین رقص میخوانند:

توهندومن مسلمان

من ایرانی توافغان

تو پنجابی من هندی

من از بنگال تو سلدی

من عربم تو عجمی

من درغمم تو بیغمی

تو مسلم من مسیحی

من سفیدم تو سیهی

من از بکم تو تاجکی

من هوشیارم تو احمقی

به من گفتی به‌من گفتی... ترا میکشم

پاره‌ات میکنم

رقص آنها به‌شکل جنگ در میاید و میخواهند همدیگر را بدرند.

امپریالیزم: بروید... بروید.... دست‌به کار شوید... دوستان من دست بکار شوید.

همه باهم: خدمتگار شما هستیم‌ای فرشته هستی‌سوز وخفه‌گی گستر

(ترور ـ اختناق ـ دسیسه و جهل خارج میشوند)

امپریالیزم: حال مادر عزیزم چطور است؟(روبه جنگ)

جنگ: دوشیزه مهربان! علیامخدره مادرمهربان وضع وخیم دارند. بانوی بزرگوار استعمار به‌سختی نفس میکشد.

جلاد: خانم استعمار مادر بزرگوار، این بانوی طلا جمع کن وفقر

گستر درین روزها خواب‌های پریشان می بینند.

امپریالیزم: آخ ... آسیایی های خود خواه ... اولین بار مو های سفید رادرسرش زمانی دیدم که آسیایی‌هااورارانندند... ولی زما نیکه این سیاهان هم آزارش دادند دیگربکلی پیروشکسته شد ...

جنگ : قدرش را ندا نستند ... آخرهمین بانوی بزرگوار بود که آنها راباتمد ن آ شنا کرد.

جلاد : بی انصاف ها.... وآ نهااورارانندند.

جنگ : درحالیکه سن وسال بانوی بزرگوار استعمارازچندصدسال تجاوز نمیکنند با زهم به کلی پیروشکسته شده اند.

امپریالیزم: بروید مواظب او باشید... غذای خوب ودارو‌های مفید برایش تهیه کنید .

جلاد : مادموزل.... صبح غیراز مغزسرانسان ویك پیاله خون‌چیز دیگری میل نمیکند . اشتهاندارد . برای چاشت سوپ قبر غه کودکان وشب‌جگرانسان برایش تهیه‌میکنم .

(سیا فریادکنان وارد میشود وخودرا پیش‌پای امپریالیزم میاندازد)

سیا : مصیبت...مصیبت ،ای‌دوشیزه‌فقر گستردالرانندوز....

امپریالیزم: آخ. .. باز چی گپ شده . ..؟

سیا : مصیبت .... بدبختی ...

امپریالیزم: بگو چی شده... مبادا خبرهای بسیار بدداشته باشی...

سیا : ای دوشیزه زیبا، ای حامی سرمایه داران و ای سرور استثمار گران.... دوستان شما سلاطین صنایع را اندوه عظیم فرا گرفته... همه زانوی غم در بغل گرفته اشك تمساح میریزند.

امپریالیزم: چی چیزی دوستان و عشاق سینه چاك مرا به اندوه نشانده است؟

سیا : در قصرها با انبوه دود پیپ های شان آه و ناله درهم میپیچد... همه نگران و پریشان حالند.

امپریالیزم: بگو.... سبب اندوه دوستان من چیست.. چی چیزی ناراحت شان کرده است؟

سیا : مادموزل.... بحران اقتصادی... تورم پولی.. اوج گرفتن بیکاری... سیل گرسنگان و بیکاران گلوی دوستان شما را میفشارند.

امپریالیزم: (میخندد) مگر این دوستان من نمیدانند که راه حل این مشکلات چی است؟ جنگ.. (به جنگ اشاره میکند) جنگ... مثل اینکه تو به وظیفه خود درست عمل نمیکنی...

جنگ : (تعظیم میکند) ای دوشیزه آتش افروز وای دشمن صلح و برادری... من در خدمت شما و در پای شما تمام نیروی خود را نثار کرده ام و میکنم.... در ویتنام، در شرق میانه، میان هند و پاکستان، در کوریا و میان کشورهای افریقایی و چند نقطه دیگر چی جنگ هایی نبود که نیفرو ختم.

امپریالیزم: کافی نیست... من هرگز از کارتو راضی نیستم...
مگر نمیدانی که بقای من وشکوه من وابسته بتوست؟

جنگ: ای فرمانروای بزرگ و ای شعله افروز نبردهای خونین:
من از سعی و تلاش برای درگیری کوتاهی نکرده‌ام. اما
امروز درجهان نیروهایی پیدا شده اند که جغدجنگ را
به تیر میزنندو کبوتران صلح را به پرواز درآورده‌اند. آنها
علیه جنگ و جنگ افروزی مبارزه میکنند. مرا فرزند
نامشروع شمامیدانندو همراه باشمامراهم محکوم میکنند.

امپریالیزم: من آگاه هستم.... دشمنان من با ایجاد صلح و آرامش
و با تبلیغ برادری و برابری ودوستی میان خلقها میخواهند مرا
ناراحت کنند. در فکر نابودی من هستند. ولی من حامیان
خودرا، عشاق سینه چاک خودرا، سرمایه‌داران انحصارگررا
هرگز تنها نخواهم گذاشت و بدان ای جنگ که تو مانند من
باید درخدمت آنها باشی... آخر همین‌ها، همین دوستان من
همین سلاطین صنایع و سرمایه‌داران بزرگ هستند که
دندان‌های ترا تیز میکنند و چنگ و پنجال درنده بتو بخشیده‌اند.
همین‌ها هستند که تراو حشتناکتر و مرگ آفرین‌تر
ساخته‌اند... همین‌ها هستند که از پیشرفت‌های بزرگ تخنیکی
برای تجهیز تو استفاده میکنند. ببین وقتی نفس میکشی بوی
خوشایند گازهای کشنده و زهرهای شیمیایی برون میدهی...

واین خوب است . تو باید شکوه خودرا مدیون آنها باشی.

جنگ : ای دوشیزه مرگ گستر و هستی سوز ، من خدمتگذار شما ودوستان شما هستم .

امپریالیزم : همین حالا فرزندان دیگر من، برادران تو، تفرقه ، جهل دسیسه ، اختناق و ترور در تلاشتند تا زمینه فعالیت ترا مساعد سازند . پس دست به کار شو ودر چند نقطه دیگر جهان آتش بیافروز.... آخ چقدر دلم میخواهد آدمهایی مثل این عاشق مشهور من به قدرت برسند (به عکس هیتلر اشاره میکند) آخ ... چقدر ترا دوست داشتم ....

(بطرف عکس میرود) هیچ مردی مانند او اینقدر مرا مجذوب خود نساخته است ....درمیان عشاق فراوان من او یکه تاز بود.... امااافسوس...افسوس که دشمنان من اورا نابود کردند و مرا به اندوه او نشاندند .

سیا : دوشیزهٔ عزیز... دشمنان شما هنوز هم دست بردار نیستند... به این کاغذنگاه کنید ...

(طومار سیاهرنگی راازجیب خودمیکشد)

جنگ : بایدنابودشان کرد ....

جلاد : همهٔ شان را باید گردن زد

امپریالیزم : آری . . . بیدرنگ اینکار را انجام داد .

(تفرقه،دسیسه،جهل،اختناق وترور وارد میشوند.)

(رقص دسته جمعی آنها وخواندن سرود)

تفرقه : تخم نفاق رادر هرجا کاشته مخالفتهای فراوانی میان مردمان ایجادنمودیم، بانوی بزرگوار ... دوستان من به پیروزی نایل شده‌اند ... آنهاسرودخوانان خدمت رسیده اند .... ما یکی‌از دشمنان سرسخت‌شمارا که‌هزاران نفر را به‌مخالفت علیه‌شما تحریك‌میکردبا خودآورده ایم .

(دیگران درحالیکه دست های مبارزه‌را با زنجیرها بسته‌اند،وارد میشوند و میخوانند)

اختناق : ما دشمن سر مایه را
در بند و زنجیر کرده ایم
ما در میان مردمان
درهر کجا، در هر کران
ایجاد وحشت کرده ایم
زندانها، سانسورها
در یك سخن با حاکمان
ما تخم وحشت کاشتیم
بهر شما سرمایه ها انباشتیم .

تفرقه : باشد شعار ما نفاق
شادان شود با نوی‌من
بر هم زدیم در بین مردم اتفاق

هر کس که بینند سوی من
رسم دو رنگی و شقاق
بر چشم او بر جان او
بر کرده و ایمان او
باشد مدام ، باشد مدام

جهل : کور کردم چشمه های نور را
بسته کردم دست و پای دانش و فرهنگ را
تا نداند کس
تا بخوابند در میان جهل
غرق در ظلمت بمانند
در سیاهی و تباهی
بلکه در وحشت بمانند...
کور کردم چشمه های نور را
(خندهٔ ابلهانه)

امپریالیزم : این چی هیاهو است ؟ دوستان من... فرزندان وفادار من
...این مرد کیست که او را به زنجیر بسته اید ؟

(ترور ، اختناق دسیسه و جهل در حالیکه میارزرا به زنجیر بسته اند یکصدا فریاد میزنند)

همه باهم : دشمن ما.... دشمن ما....

(صدای رعد و غرش باد و موزیک ، همه وحشت زده یکی

عقب دیگر پنهان میشوند. امپریالیزم میترسد و گوش های خود را میبندد.)

امپریالیزم: این سر و صدا چیست...؟

مبارز : صدای طوفان است... غرش رعد است. طوفان خشم توده ها ....فریاد ملت های از بند رسته و بپا خاسته...

امپریالیزم: خفه شو من این کلمات را خوش ندارم ...

مبارز : آری... ای عفریته زشت و فرتوت.... این صداها ترا میترساند و میلرزاند؛ این شیپور تباهی تو و فروپاشی ات به عنوان یک نظام است.

امپریالیزم: (جیغ میزند) من ترا خفه میسازم.... جلاد... این را بکشید... گردنش را ببرید، سرش را جدا کنید... بدار بیاویزید... او را بسوزانید... تیرباران کنید .... زنده در گور نمایید .... آخ... (حالت ضعف به او دست میدهد. جلاد ساطور خود را تیز میکند)

مبارز : با خاموش کردن صدای من شما راحت نمیشوید... این صدا ها تنها صدای من نیست... بشنو چی موزیک دل انگیزی... صدای شکستن زنجیرها... (صدای زنجیرها طنین میاندازد) صدای اعتراض میلیونها انسان (سرود انترناسیونال بگوش میرسد) این صداها، این فریادها هر روز تاجی را از سر سلطانی میافکند و پایه های تختی را سست میکند... آیا دور گلوی

خودفشار دستان را حسی نمیکنی .... دستانی که گلویت را میفشارند ....؟

(صحنه تاریك میشود. بوسیله لایت سایه دستان متعددی روی دیوارها تکان میخورند. امپیریالیزم و دیگران به خرخر افتاده اند و تقلادارند دستانی را که خفه شان میکنند ازگردن های خوددور نمایند... صدای قهقه های مبارز)

امپریالیزم: گوش کن... من هزاران مبارز و رهبران پابرهنه هارا از میان برده ام.... تودرمخالفت بامن جزنابودی بهره دیگری نخواهی یافت.

مبارز : هزاران تنی راکه ازمیان برده یی همه شان زنده اند... نام شان وصدای شان زنده است. آنها در وجود میلیونها تن و درصدای میلیونها زحمتکش ترانفرین میکنندو ترانه مرگ و نابودی ترازمزمه مینمایند.

امپریالیزم: (حیله گرانه) ببین .... توبااستعدادی که داری و بانفوذی که درمیان مردم داری اگر بامادوست باشی تراغرق در ثروت وتجمل میکنم... صاحب قدرت جاه وجلال میشوی...

مبارز : ثروت... تجمل...

امپریالیزم: وقدرت... میخواهی پادشاه شوی؟.. شاهنشاه... یادیکتاتور نظامی ... رئیس جمهور ...؟ ازطریق یك کودتا ترا به قدرت میرسانیم.

سیـا : تمام وسایل به‌قدرت رسیدنت را فراهم میکنیم مخالفانت را

ترور : ترور میکنیم

اختناق: ویا به زندان می اندازیم.

مبارز : مخالفان من کسانی هستند که شما او را به قدرت رسانیده اید ... دشمنـان مردم .... دیکتا تورها .... سلاطین ... نوکران سر مایـه ... و شما ها ...

امپریالیزم: زیاد سختگیر نباش. . . مردم را برانگیخته یی که چی؟ مرا دشنام بدهند .... علیه من مبارزه نمایند ... انقلابات وجنبشهارا دامن میزنی ... چی نفعی به‌عنوان مزدعـاید تو میشود .. من جنبشهارا سرکوب میکنم واین ژنده پوشان را سرجای‌شان مینشانم، تو و دیگر کسانیکه خودرا دوستـدار زحمتکشان جهان میخوانید سرنوشت دردناکی خواهید داشت .... امااگر بامن سرسازش داشته باشی. . . .(عشوه گرانه) ترا غرق درلذت‌ها خواهم نمود. . . .

(آغوش خودرامیگشاید) بیا....ازلجبازی بگذر...بیاتا ازبادهٔ قدرت سرمستت کنم...

مبارز : (میخندد) چه‌شیوه های ابلیسی وچه‌نیرنگهای شیطانی... شمافکر میکنید که‌هرانسانی رامیتوانید بخرید....افسون نمایید واز آرمان میلیونها انسان جدانمایید . . .

امپریالیزم: میلیونها . . . میلیونهـا. این جمعیت کـثیر کره زمین کـه

باید کار کنند وتولیدنمایند ،فقط برای همین تولیدکردن هستند. . . .باید کار کنند وزحمت بکشنداما نخبه‌ها.... آدمهای برگزیده باید آنهارا رهنمایی کنند و به کار اندازند...

مبارز : وغارت‌شان نمایند.

امپریالیزم: هر کسی در روی زمین به اندازهٔ استعداد و ارزش خود از نعمات مادی بهره مند میشود.

مبارز : ونه به‌اندازه کارخود؟..

امپریالیزم: هر کس کار معینی دارد؟.. کارگران کارمیکنند و سلاطین‌وسرمایه داران‌آنهارا اداره مینمایند...بااستعداد ترین،بافهم ترین وباقدرت‌ترین اشخاص‌میتوانندسرمایه دار ویایادشاه شوند.؟منشه قدرت همین هاهستند.

مبارز: نه... اینها غاصبان‌قدرت‌هستند... اول باغارت مردم پولدارمیشوندوسپس پول‌وسیله‌به‌قدرت‌رسیدن‌شان‌میگردد

امپریالیزم: چی‌فرق میکند..؟ به‌هروسیله ایکه انسانی به‌قدرت برسداهمیت ندارد...مهم اینست که به‌قدرت‌برسد ونظم رابرقرارنماید؟..

مبارز : نظم را ؟کدام نظم‌را؟..؟ نظمی که در آن عده‌یی غارتگر وچپاولگرحمایت‌شوند ودیگران‌را استثمار نمایند.؟(میخندد) این نظم‌راباید درهم کوفت...بایداز

ریشه‌ویران کرد ونظم‌نوین... نظم عادلانه وانسانی را
جایگزین آن کرد. .. باید قدرت را به صاحبان اصلی آن
بـرگرداند... نعمات‌مادی‌هم‌ازآن‌کسانی است که آنـرا
به‌وجـود میاورنـد.

امپریالیزم: (غضبالود) آخ... آخ... بازهم همان‌منطق‌دشمنانه...
همان سخنان ناخوشایند ...

مبارز: گوش بدهید ... این صدای میلیونها انسان است... صدای
شکستن زنجیرها(صداهاتوام باسرود انترناسیونال‌وهوراها)

امپریالیزم: (گوش های خود را می بندد) نه... نه ... نمی خواهم
بشنوم... اورابکشید... قطعه‌قطعه‌اش کنید... بسوزانید،اورا
به‌گلوله ببندید...

جلاد: اول باید دارش زد ... .(دست مبارزرا میگیردو به‌طرف
چوبه دار میبرد)

تروز: بگذارید باچند گلوله صدایش راخفه کنم... .
(تفنگچه های خود رابلندمیکند)

اختناق: نه مستر... اورابه‌شیوهٔ کلاسیك باید کشت... .سرش‌را با
ساطور جداميكنيم ...

(جهل میرقصدوخنده های ابلهانه سرمیدهد)

دسیسه: باید هوشیار بود... ازمرگ او ماباید حداکثراستفاده را
بنماییم ... اول شایع‌میکنم که‌او به‌توده‌ها‌خیانت کرده‌است

.... شایـع میکنیم که او باماست. اسناد جعلی درست میکنیم....
حتی باید کاری کنیم که مردم او را به دست خود بکشند..

سیا : اینهم فکر خوبیست .. اما تا جاییکه من اطلاع دارم او از شهرت و محبوبیت وسیع درمیان مردم برخوردار است...

جلاد : او را بدست من بسپارید... اینکار کار منست

دسیسه: با کشتن او مخالفت و اعتراض را علیه خود تشدید میکنیم ... بهتر است به فکر چاره اساسیستر باشیم

جنگ: به هر حال او باید نابود شود.... او هر روز شعار صلح و برادری را سر داده مرا ناراحت میکند.

ترور : دوستان ماسلاطین سرمایه از دست او خواب راحت ندارند ...

اختناق: او در همه جا اعتصاب و تظاهرات را دامن میزند... باید نابودش کرد.... چنان نابودش کنیم که همه مرعوب شوند واز ما بترسند.

مبارز: جان سپردن در راه عقیده ام و بخاطر آرمانهای زحمتکشان بهترین سعادتی است که نصیب من میشود.... شیاطین .... در کشتن من درنگ نکنید... مرگ من زحمتکشان به پاخاسته را نه تنها مرعوب نمی کند بلکه شجیع تر میسازد.

من زندگی ننگین را که از طرف شما بمن اعطا شده باشد نمی خواهم .... زنده گی زمانی زیباوشیرین است که انسان بدون پلیدی ها و بدون استثمار دیگران زنده گی کند... بنده گی زنده گی نیست مرگ محقری است که تنها ابلهان به آن دل می بندند.

(ترانهٔ زندگی آخر سر آید بنده گی در کار نیست، طنین میافگند.. همه گوشهای خود را میبندند. مبارز لبخند میزند)

امپریالیزم: تمام شد، مبارز... (باتمسخر) مدافع حقوق زحمتکشان، حامی ژنده پوشان .... تو نابود میشوی.

مبارز: مرگ من آغاز نده گی و اوج مبارزهٔ مردم است. مرگ من شکوهمند و انگیزنده است. اما آیا به مرگ خودو این شیاطین فکر کرده ای.... شما در زیر داسها و پتکهای میلیونها کارگر و دهقان جهان میمیرید. زیر پای زحمتکشان آسیا، افریقا و امریکای لاتین لگد مال میشوید.

امپریالیزم: خفه شو... اورا بکشید ... صدایش را خاموش کنید ... (سرود انترناسیونال وهورا ها بلند میشود)

مبارز: (بالبخند) و با این صداها چی میکنی ... این صد ها را میتوانی خاموش کنی .. ؟

(از هر گوشه و ازمیان سالون نمایش تعدادی از کارگران روی سن میایند. تمام دوستان امپریالیزم در هر گوشه یی خزیده وزیر پاها میشوند.)

امپریالیزم: (چیغ میزند) دوستان من ... مرا نجات بدهید... شیاطین... ای اهریمنان بدادمن برسید.... نجاتم بدهید.

(در وسط سن خانم امپریالیزم به زمین فرو میرود و درمیان شعله های آتش گم میشود. کارگران که از ملیت های مختلف هستند دست هردست هم داده همراه بامبارز سرود میخوانند و پرده می افتد)

پایان

مـــاخـــذ

۱- یو. روبینا، و.ن.شویلوا، «تیاتر و مکتب» چاپ مسکو، ۱۹۶۰

۲- همانجا، ص۳.

۳- ا.و. لوناچارسکی، «دربارهٔ تیاتر و درامه‌نویسی» چاپ ماسکو، ۱۹۵۸، ج .ا. ص، ۷۵۶.

٤- یو.ا. زوبکوف، «تیاتر، خانواده ، مکتب» ماسکو، ۱۹۷۵.

٥- همان کتاب ، ص۱٦.

٦- مجله هنر، شماره ۳ سال ۱۳٦۱ .

۷- منتخبات پیداگوژی ، به زبان روسی چاپ ماسکو، ۱۹۷۲. ص ۳٤۳ .

۸- همانجا ، ص ۳٤٤ .

۹- لوناچارسکی، «دربارهٔ آموزش توده‌یی» چاپ ماسکو، ۱۹۵۸، ص ۳٤٤ .

۱۰- مجله هنر، شماره ۳، ۱۳٦۱

۱۱- مجلهٔ هنر، شمارهٔ اول ، ۱۳٦۲ .

۱۲- مجلهٔ هنر، شماره چهارم، ۱۳٦۱.

۱۳- همانجا .
۱٤- انیس، ۱٤ جولای ۱۹۵۹ .
۱۵- انیس، ۱۰ اکتوبر ۱۹٦۱.
۱٦- انیس، ٤ نوامبر ۱۹٦۱ .
۱۷- انیس، ۱۱ نوامبر ۱۹٦۱.
۱۸- انیس، ۲۷ اکتوبر ۱۹٦۲.
۱۹- پنبتون زغ شماره ٤سال۱۹٤۹.
۲۰- مجله ادبیات کودك، به زبان روسی، شماره ٤، سال ۱۹۸٤.
۲۲- محسن قدیروف ، « تیاتر گدی سنتی ازبیك » ، چاپ تاشکند، ۱۹۷۹.
۲۳- نظام نورجانف، تیاتر جیکستان، ماسکو ، ۱۹٦۸.

رضام : حفیظ الله «مینر»
خطاط : خیرمحمد

دربارهٔ نویسندهٔ این کتاب:

جلال نورانی در سال ۱۳۲۷ به دنیا آمد. تحصیلات خود را در لیسه استقلال، لیسه امانی و پوهنځی حقوق پوهنتون کابل به پایان رسانید و یک دوره ستاژ در ژورنالیزم را در لنینگراد سپری کرد. او تا حال مقالات، تبصره ها، داستانها، پارچه‌های طنز، رادیو درام ها و رادیو داستانهای دنباله دار، قصه های کودکان و نمایشنامه های زیادی نوشته و ترجمه کرده است.

نوشته ها و ترجمه های او که به صورت مستقل به شکل کتاب به چاپ رسیده است، اینها میباشند:

۱: «تیاتر کودك» مطبعه دولتی سال ۱۳۵۷
۲: «ای همو بیچاره گك اس» مطبعه دولتی سال ۱۳۵۷
۳: «مادر کلان» مجموعه داستان مطبعه دولتی سال ۱۳۶۳
٤: «شیوه های تشویق و تنبیه در مکاتب» چاپ مطبعه تعلیم و تربیه سال ۱۳٦٤
٥: «تیاتر و مکتب» (همین کتاب) مطبعه تعلیم و تربیه ۱۳٦٥ -۱۳٦٦
٦: طنز های منتخب مطبعه دولتی ۱۳٦٥
۷: «زنبور عسل» مجموعه طنزها (آماده چاپ)
۸: «در باره طنز و فکاهی» کتاب تحقیقی (آماده چاپ)
۹: «وسایل اطلاعات جمعی چی گونه به وجود آمدند؟» (آماده چاپ)
۱۰: «نقش جراید خلق و پرچم در پیروزی انقلاب‌ثور» (آماده چاپ)

ترجمه ها:

۱۱: «قول شرف» چاپ مطبعه دولتی ۱۳۵۸
۱۲: «اولین کتاب» چاپ پروگرس ماسکو ۱۳۵۹
۱۳: «صبحگاهان اینجا آرام است» رادوگا - ماسکو ۱۳٦۰
۱٤: «توهم و واقعیت در باره آزادی مطبوعات» چاپ مطبعه حزبی سال ۱۳٦۱
۱٥: «امپریالیزم اطلاعاتی» چاپ اتحادیه ژورنالیستان ج.د.ا. سال۱۳٦۲
۱٦: «کاروان دوستی» رومان مطبعه دولتی سال ۱۳٦۳
۱۷: «مربای مرچ» مجموعه طنزها مطبعه دولتی ۱۳٦۲
۱۸: «رنگ‌وبوی حرفه‌ها» مطبعه تعلیم و تربیه سال ۱۳٦٦
۱۹: «مجموعه طنزهای باغاری» (زیر چاپ)
۲۰: «کبوتر سپید» داستانهای کودکان (آماده چاپ)

PROPERTY OF PACKU 0854

سال چاپ: ۱۳۶۵
تیراژ: ۵۰۰۰ جلد
مطبعهٔ تعلیم و تربیه